

مقسم سرزند که اطراف او سر نهاده باشند و چون قسم به تن مستقبل و متاخر بود و از احکام اطراف او چه
با و رسد و درین قسم که حکم بر بعضی آن برداشت و اسطر محج الجبرین و در یوزه که طرکین بود چه بر نوح همان است
که از طرف اثری بخود کشد و هر اطراف خود کرد و و شاید قول من خود زبان حال شان است قدری معروض
شده قدر گذشت حضرت علی رضی الله عنه خوارج را تشیع بیدار لغ خود کرد و اندام اموال شان را بکلی راجع کردند
زن و فرزند شان را بقصد تسری بفرندان سپردند اول اگر و هم کفر شان بدل بفرزند ثانی خدشه اسلام شان
پیش روی نهد که تکفیر شان رفت نظرش باول است و بیکوی بیست و هر که فتوی باسلام شان داد و کفر
بر ثانی است و بیکوی بفرمایا اکنون سخن باید گفت و از نتیجه کلام اطلاع باید داد و حفظ اموال و نگاه دامن شان
نشره آن و رومندی محبت فی الله است که بطایفه جهت ایمان شان ضرورتیست قتل و قمع او شان و تطهیر عالم
آب است و نیز بود آلائش و وجود ناپاک شان از آثار آن بغض فی الله است که بخیال جهت کفر شان لابدی منع ابتدا
باسلام هم ازین رو است و بی موانعت و مشارکت و عبادت و حضور جنازه هم ازین سواست مگر چون انیت
کلیج باد شان هم حرام بود و در هیچ شان هم نارد و باشد چه بخواستند باسلام و موانعت و مشارکت و عبادت و
نهار جنازه ببار نکاح و جواز هیچ هم بر آن ماله محبت است که طالع است عداوت و کینه بود و چنانکه بنا
همایج احوال و گرفتاری و خیال بهر تخرام بر آن بغض و عداوت است که خالی از صفات الفت و محبت باشد
و اصل دعوی اول زیاده ازین چه باشد که در عقد نکاح ضرورت محبت زیاده از آنست که موانعت و مشارکت
است چنانچه بفرمای است با اینهمه درباره نکاح با مخصوص ارشاد فرموده اند من الله ان خلقکم من نطفه
از و اجالتکم و ایها جعل بیکم مودة و رحمة حصول تسکین از ملاقات با همی که مفاد است که است بی محبت و دوستی
نیارد و ارتباط ولی که مقلود از جعل بیکم الخ است سنو اهل الفت و گری بپیوند و همین است که در بعضی
اوضاعی که طهرانی و غیره محدثین از حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها روایت کرده اند تقریر از نکاح با شیعه نعمت
فرموده که اگر نظر بر سبب مسأله تصنیف قاضی ثنای الله پانی بی خواهند و انشاء الله تعالی از روایت حدیث
مشترک اینهمه الخ خواهد شد چون این عقده بکثرت پیش نظر اهل فقه اینهمه میپدا شده باشد که بجهت شیعیان و غیرهم
نیز یکبار است و در آن تفصیل این اجمال نیست که ذبح آنکه تحلیل است و در نتیجه حصول نعمت جمیل و طایر است
الانذار غار و رستان خالص است نه کار دشمنان کس نمیداند که برادر را ببرد چه قدر بار بنا محبت است
لیکن با اینهمه ابتلا و اونی و مودة عداوت چه نقصان نکاتی را از دیگری نمیبرد پس چون غرض از تبار عداوت

بجمله ابرام و هفتم بحسب تبار و خالص باید نظر برین و بیچیشان بنظر کشکان خواهد بود و علاوه برین دوست
و پادشاه آلان را در کار خود نظر بر نفس و طریقه خواهد بود هر چه میکنند خالص بهر آن میکنند که زیر فرمان او سر نهاده اند
چون محلل یعنی دواج آنند بلوح که شدی باید که سینه اش از آرایش عداوت پاک بود تا خاص محبت سرایه
بفرستی تا از شد و دلیل صدق اله بران شود و باقی ماند آنکه اندرین صورت می بایست که با کتابیات بدرج
اوله نکاح ابرام پیوسته و بیچیه اهل کتاب هرگز جائز و حلال نمیشد نظر برین بسطری چند و گردن از اسبابه که
اهل کتاب به مقتضای ایمان بر کتاب خود کثیفت کمال محمدی اعتقاد و ایمان بدین اذنبه بود چه عدم اطلاع
کمال در تعین و اخضار آن جموده کمال که اینها پیشین بطریق انبشارت داده اند و پیشین گویند اهل
کتاب با ارباب راه انتظار نشاند و در ذات محمدی صلی الله علیه و سلم تامل است پس از اختلاف که از دواج را
از هم است امید افعال از زنان نشان قوی است چه تاثر از خواص زنان است باز ایمان بان جموده کمال است
در زبان همین که در تصرف مردان اهل اسلام آیند با اطلاع احوال نبوی صلی الله علیه و سلم هر تاملها و تزویرا بال هر
انچه از بیعت و این علم خصم یاران ایمان خواهد میخت غرض اختلاف با اهل کتاب بنی بر آنست که عمل ایمان در
بروردن و باز امید یقین قوی نظر برین نکاح با کتابیات و دواج بیچیه اهل کتاب بر سر است و اگر کسی
مشکله کسی نصرانی شود انکار نشان بعد پیشین است که بیعت نباشد اندک کجاشان و بیعت و بیچیه او نشان حلال
بود و بیچیه که پیشتر بود ایمان مکنون متوقع بود و بعد از عداوت شد که چون است حال شیطان هم باید که بیچیه متنا
باشد که نکاح با ایشان جائز بود و بیچیه او نشان حلال باشد آری اگر عدم اطلاع حقیقت حال میوه و بخت
نکاح و بیچیه نشان اوجی بدست می آمد با عداوت بائی نصرانیان و بیچیه بیچیه بیچیه با بیچیه اهل ایمان
باشد که اعتبار از ایشان بدیاد بود که احکام را با بیعت و دواجی بهر سامان پیش که همین اتحاد و بیعت با اتحاد و بیعت
است آن که در تنها مسینه بیچیه نور زمین و حرارت آب گرم بود که خارجیت و عداوتی بین که از سبب بیچیه بیچیه
دست داده است پنهانی که بیچیه طلعت زمین و سردی آب مستور شده بود و زائل باز سوز پر و دواج ابرام و بیچیه او
که اگر از بالایش بیک سوگرداند کار خود را بر کرد البته کسیکه با خدا اطاعت حقیقت حال هر پادشاه و بیچیه او
نور این انکار از بیچیه بیچیه بود و تا بعد از کشش پیش آید بلکه ناشی از لغت بیعت و بیعت و دواج با بیچیه که
مردمان که ان کرده اند و در باره زیاده و بیچیه سوال کرده اند و این نیست که بیچیه بیچیه و بیچیه بیچیه اگر بیچیه
و بیچیه بیچیه که همان طریقه بیچیه و بیچیه بیچیه که در بیچیه بیچیه و بیچیه بیچیه و بیچیه بیچیه

خواهند یافت آری درباره زنان که به زیارت قبور رفته اند خدا را حادث مرگ نیست بنا بر علیه زنان را از زیارت
مردان نیست و پس از استماع حکم صریح کار اهل ایمان نیست که چون بگویند و از وجه لغت و مخالفت پرسند مگر بنظر
دورانیشی رفتی از آنهم میگویم زیارتی از زنان و بی جبری نشان بر دو عیان است در صورتی که زیارت زنان بیشتر
در واج مراسم شرک و بدعت بود و آخر کار شمشه بودند و خوف و بیه تابانی و مقراری و نوحه و زاری بود و حق با حق است
پس بطور مضمورت نفع دینی چندان نبود و نقصان دینی زیاد و از آن براند موافق قاعده رعایت بلکه در اکثر
فائز ثلثت و فیها انهم کثیر منافع للناس و انهم اکثر من نقصها انما به بان فرمود و اندانی از زیارت و در خواست
نشان برآمد باین وجه لغت بر او نشان کردند از مردان اندیشیده که و خوف مسطور بنوع و اجازت لایق نشان
بنظر اند و چه معلول عبرت و تذکر موت امیدوار از اب مؤدود و اسلام این تجویز شاید سربا به پریشانی
ناظران و موجب تیرانی انبار و زکار شود مگر چه کنیم منفعتی نسیم و زسانان افتاد و در بر دارم آنچه رقم دوم بیاس
خاطر سامی رقم دوم می ترسم مباد به تهمت مخالفت اکابر اهل سنت بنده را بوجوه انبار و زکار مجرم قرار داد
غواضا کنند و قیامت بر سرم بیاکنند فقط با اتمنا حسن فهم جناب ارسال کرده عرض میکنم که در ز اشبات مطالب
که جدید است مگر مطالب همان اند که پیشین بیان گفته اند با اینهمه انما سمعنا من الله حکم آنکه گفته اند کالانی بودن
برایش خوانند این فراغات را پس از مطالعه بالضرور و پس فرمایند اگر خلاف امید مقبول نپذیرفتند اثر شود
تا هم ارسال این اشباتی اجاب فرود نیست بود و عبادت قبل نقل روان میکنم و اینهم است که بنده را نقل از تحریر جعل
و شایسته است و دیگر کسی نیست که کار فرامی آید باشد فقط

تکمیل دوم و بیان کیفیت مباحثه مولوی حاج حسین شعی لکهنوی

احقر نیازمند آن محققان محترم حضرت بابرکت محمد دوم و مطلع نیازندان حکیم ضیاء الدین صاحب دام برکات است پس
از تسلیم شدن عرض برادر است که در روزنامه سامی عافیت فراج سامی معلوم شد عالم نیز فی الحال قرین خیر
است تازی در اول سبدن قتل بخار و زنده شده بود و دولت بشارت گذشت هجوم استغفران و غلبه بر ارت
و بعد از شربت تشنگی چنان بیه تا هم می نمود که تا به ضبط هم نمی ماند اول روز پس از سفتقه شایخا تشنگی
فرود شده و دولت دوم نیز تسبیح شده تا که آن شهر آخر کار از صبح روز دوم از نوبت دوم و علاج مسنون غسل
از آب تاز و تدبیر کرده شد و انداختی بر برکت این عمل شفا بخشید علم را اگر بپند این عقوبت بیج نیست
اگر نادم رجعت برود کار خویش که تا هم هم فرمود و قهقهه با حاشه و گفتگو با این جان قابل آن نیست که نصیحت

درین برچه کجرا که بخت من یاوه است و بملازمت میرسم را بم شرح آن افسانه خواهد نمود مگر مختصر عرض میکنم
 روزی بایع کار و در مال و چاد چنانکه عادت من است بر کانیکه مولوی حاج حسین صاحب لکهنوی شیعی که در
 جواب منتی الکلام کتابی بمسوط شیعی باستقصای الافهام نوشته انده بر علم شیعیان و میان زمین آسمان
 نظیر ندارد و آفتاب وقت و بدر میر و بے نظیر اندر کوش بود و در فتم و بطور شیعیان سلام علیکم بتبیین
 سلام عرض کردم پس ازان عرض کردم که بنوا چیکه زاد بوم احترام شیعیان و سنیان چنان مخلوط
 اند که رشته در رابط قرابت طرین را بطرین محکم و مستحکم است ازین وجه اتفاق لاقات بیشتر می افتد و
 کانیکه بر قسم میان می آید تا آنکه که و یگانه گفتگوی ندی نیز بر زبان می آید مگر چون در سنیان اهل
 علم بکثرت اند و این طرف نمید تاب جواب او شان نیست خیر تنازع بسیار است مگر در سئال زیاد و ترستیان
 زبان خود را می کنند طر ز اتفاقات گردش درین شهر افتاده ام باستماع قدوم ملازمان جناب جامعیت
 نیازمند سر و دست پیدا شتم که مطلب برآمد اگر مخدوم توجه فرموده جواب آن اعتراضات که سنیان را دین
 سائلانند است بزبان ارشاد فرمایند باشد که نقش دلم گردد و بروقت بکار آید اولی این قدر ارشاد
 شود که فدک نام چه چیز است او شان بخنده زیر لبی فرمودند که کتب بمسوط درین باب موجود اند در آن
 کتب باید دید گفتیم که ما را این قدر جمعیت سامان کجا و باز اطمینان نمی که بیان ملازمان جناب منصور است
 در دیدن کجا و با اینهمه بنده را سلیقه و استعداد علی چنان نیست مردمان این لقب را بنام من زده اند و این
 حواله کتب از طرف ایشان و غدرند که از طرف من ازان سبب میان آمد که شخصه در آن جلسه از آشنایان
 احقر بود او بے ساخته بتخلیم برخاست و اهل مکان را از مولویت من خبر داد این خبر از و باو شان رسید
 مگر چون نام من گفته پس از استفسار خورشید حسین گفتیم با لجه او شان فرمودند فدک نام زمین است
 عرض کردم که ان زمین از کجا آمده بود یا ملازمان نبوی صلی الله علیه و سلم خریده بودند فرمودند نه
 بغنیمت آمده بود چون غنیمت بودنش غلط بود یا خود او شان را بچنین غلط معلوم بود یا بنده را جا بل
 ضمیمه بغرض آنکه این مرد جا بل فرق غنیمت و فی که فدک نیز از است چه خواهد نمید این چنین گفتند و قهر
 تلمیذ او شان متعفی وقت نبود گفتیم که فرموده فدک هنوز مسموع نشده اگر غنیمت بودی لاجرم آن
 جسد و غرقه مثل دیگر غزوات بنام زمین مگر که مشهور می شد بخواست گفتند که از انواع خیر بود باز
 پرسیدم که مخدوم من فی چه چیز است بخواست نیز همین گفتند که غنیمت را گویند عرض کردم که

شیخی کے قید کر کے لے کر دیکھا جہان کی کفایت کلام اللہ اگر علیکم جہان ثابت ہی ہو کہ کلمہ
 خداوندی جناب سرور کا عینا ہے علیہ والی آلاء و صلوات و تسلیات بلوکلین راستہ نیدہ شدہ
 شمس و چشمنہ ازین بے فکر گفتگو ہی گفتند الفقه اشارہ کر دیکر این جیت بجز ابش
 ایہ ما انا اللہ علی رسولہ خواندم بجز ابش چہر ہی گفتند چون بچاہش پر دانتیم بر خاک شد فقط
 این قصہ را شنیدہ بعضی جناب ناویدہ بی اطلاع من پیام مباحثہ فرستادند کہ او کلام بیدان
 بنیاد نہ دین بچہ دین برکت بر کان ہفت کوئی سبقت بود زیادہ والسلام فقط و

مکتوب سوم در جواب شبہ شیخان

بہر صاحب آپ کا عنایت نامہ تو پہونچا ہوا افسوس یہ ہے کہ آپنی کتب کے حوالہ اور صفحہ اور جملہ و فصل
 اور باب کا نشان لکھا یہ معنائیں آپنے کسی اور جہی سی لکھوالی ہوئے کہ جہان اتنا لکھوایا ہوا تھا اور جہی لکھوایا
 تھا آپ جانتے ہیں میں خود ذی علم ہوں اور بیان کوئی ایسا آدمی علم نہیں اللہ بعض بعض کتب بیان
 میسر سکتی ہیں اگر آپ نشان بھی لکھتے تو مقامات نہ کہہ کہت سی شہرہ و ستانی لکھا کہ کسی عالم کی
 حدیث میں بچھا اور اونی جواب ملے گا۔ اب فقط آپ کے اطمینان پر ہوا فی بیان بعض جناب چک
 موص کر تا ہوں سننی آیہ قہما بکت علیہم اسماء و الارض و ما کا و منظرین کفار یعنی قوم فرعون کے حق میں
 ماذل ہوئی ہے اس صورت میں اہل اسلام اس سے مستثنیٰ ہو گئی کیونکہ کفار کی تفصیل کس پر شاہد ہے
 اہل اسلام پر آسمان و زمین و درودنی ہیں ورنہ کفار ہی کی کیا خصوصیت رہی ہوگا آپ جانتی ہیں ایک
 عرب عاصی و طبع گستاخان کو کار بھی طرح کے ہوئی ہیں اور یہ بھی تو یقین کے نزدیک مسلم ہے کہ نہ کفار ہی
 حق میں ازیشہ عذاب و عروت دخول جہنم ہی استقامت میں حدیث میں کی ان کو اس آیت ہی کیا علاقہ جو آپ شہ کو
 وکی صحت پر شاہد ہاتھ ہیں آیت سے تو یہ نہیں ثابت ہوتا کہ حق پر آسمان و زمین و درودنی ہیں اور حدیث مذکور
 سے یہ ظاہر ہے کہ حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ کی مصیبت پر درودنی والی کے لئی عذاب ہوگا اور پھر وہاں جنت میں
 کی بھی وجہ ہے کہ عذاب ہوگا کہ جنت میں بھی تو بکائی کی کیا تاثیر ہوئی یہ بات تو فقط ایمان پر ہی
 میرا سکتی ہے آخر اہل ایمان تو یقین کی نزاکت اگر یہ عاصی ہی کہ ان میں انجام کار جنت میں
 داخل ہوں کہ بہت عروت تک و دروغ میں رہی ہوں ان اگر اہل ایمان ہوں تو ان کو آسمان و زمین کو

جنت نصیب ہوا کرتی تو ہم یوں ہی کہتی کہ اہل ایمان جنت میں جائیں یا بنجائیں پر رونے والے کو جنت ملنی چاہی اس صورت میں حضرات شیعہ کے جنتی ہونے میں اس قیاس پر ایک اطمینان ہو جاتی گو باقی قیاس کہ جن پر آسمان زمین روتی ہیں اونکی لئے جنت ضرور نہیں حضرت امام کے جنتی ہونے میں تاثر رہتا یہ بات تو بعلاقہ مناسبت آتی لہٰذا اب ایک دو بات عقلی بھی سن لیجی گو وہ بھی تعلق تعلیمات سے خالی نہیں جناب عالی اعلیٰ درجہ کی رفاقت تو کیسے ساتھ یہی کہ کسی بلا اپنی ذمہ داری یا اس کی سفارش کری یا اسکی عوض کچھ دیکر اس کو چھوڑانی یا اسکی بددکر کے اس کو بچالی چھاپنے آیتہ و القویٰ بالا بحزنی نفس عن نفس شکیا ولا یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ منها عدل ولا ہم منصرفون میں اسکی طرف اشارہ ہی اور ادنیٰ درجہ کی رفاقت یہی کہ اسکی مصیبت کو دیکھ کر دپڑی اور اسکا ادنیٰ درجہ پر ہونا اس سے ظاہر ہی کہ یکبار و ناک یکنوا فاع نہیں سوا اسکی طرف اس آیت یعنی فہا بکت علیہم لسماء الارض میں اشارہ ہی مطلب یہ بھی کفار معلومین کو اتنی ہی رفاقت نصیب ہوتی سوا اس کو کہ یہ تمنا دروغیہ سی کیا علاقہ انان و انکی محدودی کا ذکر ہے اور حدیث میں بھی امام حسین رضی اللہ عنہ کی نہایت کے درجہ کی کامیابی کی طرف اشارہ ہے یعنی حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ کی مرنے پر رونے والی بھی جنتی ہیں مطیع ہوں یا عاصی میں ہوں یا کافر کیونکہ حدیث میں تعلیم ہی چھاپنے ظاہر ہی علاوہ برین آپ کے مطلب کی یہ وجہ کچھ آتی ہے کہ اسکی ذمہ داری رونے والی جنتی ہو جاتی یعنی جب ادنیٰ ادنیٰ مسلمان کی مرنے پر رونے والی جنتی ہیں تو ایسی شری عالی مراتب کی مرثیہ پر رونے والی جنتی کیوں ہونگے مگر افسوس تو یہ ہے کہ آیت سے رونے والوں کی یہ فضیلت کچھ خوبی پر کوئی حضرت شیعہ سے پوچھی کہ اس حدیث کو اس آیت سے کیا علاقہ جو اس پر قیاس کیا جاتا ہے یا صاحب جمعی تو شیعہ کی ایسی ہی خبر سند لال دیکھ کر اور بھی اس مذہب کی حقیقت کہلتی جاتی ہی خدا جانے آپ ایسی شہادتیں دیکھ کر کیوں ایسی دہوکوں میں آ جاتی ہیں باقی آپکا ارشاد کہ اہل سنت میں سی کوئی عالم نہ کہ شہادتین کو جائز سمجھتے ہیں اور اس کی موافق ذکر شہادتین پر فرما شہادتین کی ہیں اور بعض علماء جائز نہیں سمجھتے اور اس بنا پر اس ذکر کو منع کرتی ہیں سوا اگر یہ سچ ہے تو بجا نہیں اول ایک مثال سوش کرتا ہوں پہر مطلب اصلی پر آتا ہوں ایک ایک دوا اور ایک ایک غذا میں کئی تاثرین ہوتی ہیں اور کسی وجہ سے کسی مرض میں مفید اور کسی مرض میں مضر ہوتی ہے سوا اس بنا پر کسی مریض کو کوئی حبیب بس دوا کو بتلاتا ہے اور کسی مریض کو کوئی طبیب منع کرتا ہے ظاہر میں اسکو خطرات سمجھتے

میں اور اہل غنیم اس کو اختلاف رائے نہیں سمجھتے بلکہ اختلاف مرض اور اختلاف موضع استعمال سمجھتے
 ہیں جب یہ بات کہ میں شیخ ہو گئی تو سنی جو عالم کو کہ شہادتین کرتے ہیں یا انہوں نے کیا ہے انکی وضاحت
 یہی کہ سامعین کو یہ معلوم ہو جائے کہ دین میں جاننا ہی اور جاننا ہی اور جنگی اور شہادت اور استقامت
 جاننا ہی لائق اور نامور ہیں نہ چاہئے حضرت امام مہام علیہ السلام نے نہ جان و مال کا لحاظ کیا نہ وزن و فرزند کا
 خیال کیا نہ ہو کہ ریاس کا درمیان کیا نہ اپنی ملکیت اور بے سروسامانی کا لحاظ کیا جاننا ہی پر راہ خدا میں
 کہیں گئی اور شہادتیں واقف اور احباب کو قتل کروا دیا پر دین کو بٹانہ لگنے دیا اور جو صاحب منصب فراتے ہیں وہ اس
 وجہ سے حق فراتے ہیں کہ حضرت شیخ کی روز کی شکوہ و شکایت و ناز و فریاد ہی جیاد ہی اکثر عوام کی کان
 پر ہی ہوتی ہیں اور نیز روایات صحیحہ و عقیدہ کا اونکو سلیقہ نہیں اور شکر بھی باہمی ایثار و اولیاء کی اونکو
 خبر نہیں قصہ نافوشی حضرت موسیٰ اور حضرت ہارون اور حضرت خضر حضرت موسیٰ علیہم السلام کے عقائد
 کے جن میں قرآن شریف صریح ہے اونکو اطلاع نہیں اس لیے یہ اندیشہ ہی کہ جو کہ فی ایسی ملک صیحا کہام فیہ انک
 می یکنی مع سی قرآن الامال ہی اور انکی منفرد اور عالی مراتب ہوتی ہیں اور خدا کی ان کی راضی ہوتی پر
 شاید بدین ملک کو اپنی رافقت و خراب کر میں کہ خدا کی درستی میں ہی تو یہ خدا ہی ہی ہوگی
 بالحدیث اختلاف علماء کہ ایک کو کہ شہادتین کو درکار کہتا ہی اور ایک نابجا کہتا ہی اختلاف رائے نہیں
 جو آپ یوں پوچھیں کہ کس کی طرف ہی اختلاف امراض کی باعث یہ اختلاف علاج و پیر میں ہی میں دونوں
 کی ساتھ ہوں اور دونوں کو حق سمجھتا ہوں پر فریاد خونی اور نوز اور سوز کا الایہ اور قال اور راسخ
 عقل میں آدمی اور ذوق پر سلطان ہو نقل کا حال تو یہ ہے کہ قرآن شریف درجہ اور جہاد ہے
 مگر ان قرآن ہی اپنی خیالات کو زیادہ مغیر کہی تو پھر سب گنجائش ہی اور عقل کی یہ کیفیت کہ تمام خیالات
 کی داخل اور یکہم ہر فنیکہ بانی کو اخلاق حمیدہ اور احوال پسندیدہ میں ہی سمجھتے ہیں اور فرع و فروع کو
 ہر کوئی اندر ہم سمجھتا ہی اور گائی اور الایہ کی کوئی صاحب عقل منجملہ عبادات اور لائق بشارات
 نہیں کہ ہر کس تا علاوہ ہرین آپ کہی کیفیت غار داری شیعہ رام بیلا کے سناکت ہی کس بات
 میں کم ہے ہر کس ہر کس سے ہندون کو برا اور اپنے آپ کو بلا کہہ سکتے ہیں اب میں آپ سے
 پوچھتا ہوں کہ آپ نقل و عقل کو صحیح سمجھتے ہیں یا اپنے ان خیالات کو جو بالابدال ہر نقل
 و عقل کے مخالف ہیں اور آپ ان میں سے کسی سے ساتھ ہیں اور کس سے ساتھ ہیں۔

اعلیٰ بذالقیاس حدیث میں لکے کہ آپ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ میں باایات مجھ سے تم کو تاکید کرو اور آپ امین سے
 کے ساتھ ہیں اور اس کے ساتھ ہی گزارش ہے کہ حدیث میں کی تو عام ہے کافر و مومن کی یکساں
 تخصیص نہیں اسلئے یہ پاس واجب الشیخ ہے کہ اگر حدیث مذکور صحیح ہے تو وہ کافریہ
 مصائب شہادت حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ پر روئے چنانچہ اکثر فریق القیاس کسی مذہب کے کیوں نہیں
 ایسی واقعات کو مستند رو پڑتی ہیں یقیناً جنتی ہوں کیونکہ یہ صیبت تو بہت ہے جو اگر اسی پر گریز سنگ
 کی مصیبت کی سانگ پر ہوئی ہیں مسلمان تک روٹی تھی اور آیات قرآنی اس امر پر شاہد ہیں کہ کفار
 کے صلح محفوظ ہونگے سو اب فرمائی کہ آپ اپنی اس حدیث مخالفہ قرآنی کی ساتھ ہیں یا قرآن کی تنہا
 و دران میں ہی کسی کو آپ صلی اللہ علیہ وسلم سمجھتی ہیں اور کو باطل بلکہ آپ کی فہم و انصاف سے یہ امید ہی کہ قرآن کے
 وہ قابل ہیں روایت مذکورہ کو غلط سمجھ کر اپنی خیال سی تو بہ کریں گی اور مذہب حق کو اختیار فرما دیں باقی
 رہا حضرت امام باقر علیہ السلام کی شہادت پر خوش ہونا اس سے یہ نتیجہ نکالنا کہ حضرت امام سی عداوت ہے آپ کی فہم
 و انانیت سے بعید ہی کون نہیں جانتا کہ حضرت امام شیعہ رضی اللہ عنہما بلکہ تمام اہل بیت کو اس سے اپنا
 پیشوا سمجھتے ہیں اور ان کی نسبت کو مذہب حضرت ائمہ علیہ السلام کی اور ان کی فضائل ہی اہل
 سنت کی تمام کتب احادیث و تفسیریں ہوتی ہیں ان کی یہاں طریقہ کے تمام سلاسل اور سے متعلق ہیں
 اور ہر یہی نہیں کہ مثل مسائل اجتہاد و اس میں کسی خلاف ہو سکتی ہے اس عقائد اور اس محبت میں
 اتفاق ان یوں کہی کہ تکالیف مصائب وقت شہادت بمقابلہ اون راحون کی جو موافق اعتقاد اہل
 سنت حضرت امام مہام علیہ السلام کو جنت میں میری اسی نسبت رکھتی ہیں جو تکلیف بیشتر ہے اہل بیت
 یہ کہ جو زوال مرض جانگزا کے بعد میری آتی ہے بلکہ اس سے بھی کم سوال محبت تو بیشک اس
 راحت سے خوش ہوں گے اور بیشتر کا کیو خیال ہی ہو گا اور اگر ایسی وقت میں اس تکلیف گذشتہ
 بیشتر فساد کو یاد کر کے غل جائے اور جنت موجودہ پر خوش ہو تو اہل عقل تو اس کو دشمن سنت
 بنا جھین گی دوست نہ سمجھیں گے غرض اس اگر اپنی بیانیہ سادق ہیں یعنی کتب اہل سنت کی حوالہ
 دربارہ فرحت ایام شہادت میں اپنی صحیح تہذیب میں تو یہ جانتا ہوں اپنی اہل سنت کی محبت اور فہم اور
 کی عزت اور غلطی کا اقرار کروا دیا سزاوارتہ ہے ان فرائض باقی رہا ہے آپ صلی اللہ علیہ وسلم
 سہانی اپنی مثال آپ لکھا ہی ظاہر تو یہی کہ ایک اور ایسی بات کی طرف اشارہ کیا کہ حضرت زید القادری علیہ السلام

حضرت امام ہی کا قصور بھی نہیں یا زید کو بی قصور خیال کرتی ہیں مگر یہ بھی تو آپ ہی قہم والہانہ سے بہت ہی بعید ہی دین کی بحث نہیں ایسی پڑ اور پوچھ باتیں اور مٹھکے اطفال لال کا پیش کرنا اہل فہم اور اہل الفہم کا کام نہیں مگر جب آپ بی کسی نہ کسی تو مجھ ہی ہی بی جواب دی نہیں رہا جاتا سنیئے اگر کسی شخص کی دادا کی تلوار بعد وفات اوسکی دادا کی کوئی شخص کی طرح چین کر اوس شخص کو یعنی پوتی کو قتل کر دی تو یہ کہنا تو صحیح کہ وہ شخص اپنی دادا کی تلوار سی مانا گیا پر تو بڑی عقل والا بھی اس سے یہ نہیں سمجھ سکتا کہ مقتول کی قصور وار ہی یا قاتل مقصود اس مثال سے آپ مطلب کمترین خود سمجھ گئی ہوگی پر بجز غرض فرید توضیح میں ہی عرض کئے دیتا ہوں کہ اہل اسلام میں حکومت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کو نصیب ہوئی اوسکی بعد ہی حکومت اور انکی ماہزون میں تو نبوت اتنی رہی کسی نی وجہ تحقیقات کی اور کسی نی ناحق دہالی سوزید بالاتفاق وقت اعلان منق و مجر مستحق اوس کا نہ تھا بلکہ غاصب تھا ان پہلی پہلی یقیناً غاصب نہیں کہتی ہی مگر یہ چہ با دابا و وہ حکومت اہل میں رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی تھی اور اوس حکومت کی زور سی حضرت امام حسینؑ شہید ہوئی اس صورت میں یہ تو صحیح کہ قتل نہیں مگر یہ غلط کہ وہ قصور وار تھی اور زید بی قصور نہ ان اگر زید کمالات نبوی سی مستفید ہوتا اور حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ ان کمالات سی بی لہرہ تو یہ ہی امکان تھا کہ جیسی اوستاد و ن اور پیروں کی جانشین وہ لوگ ہوتے ہیں جو ان کا کمال رکھتے ہوں اگرچہ اجنبی ہوں اور ولادنا خلف نہیں ہوتی ایسی ہی زید کو نسخہ اور حضرت امام کو محروم کہتی ہیں کیونکہ خلافت انبیاء وراثت کمالات نبوی مثل مالی نسبت پر نہیں پر کون نہیں جانتا کہ یہاں یہ بھی صورت نہیں فقط

مکتوب چہارم در جواب بعض شہادتین

سدا با غایت مزاج قاسم علی بیگ صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ مکترین خلافت محمد قاسم بعد سلام سند و اسلام عرض پرداز است غایت نامہ سزا یافتہ کشیدہ شد سزا یافتہ کہ زیر قلم کشیدہ اند یہاں سوالات ویرتہ کہ حضرت شیعہ ماصدا با غایت دندان شکن آہنا از طرف مستیان اندر کردہ شدند گواہین و یائی ایشان کہ جواب الجواب را جواب است و با دہان صدائی خوش ورد زبان این بدان اند کہ ناتوان حیاء سدا و می دستشام از پہلو انان ذوالقہ مشقت گران بچشند و قلم طباخ و کفش بخورند و باز بہان رخسار ہمہ نظر برین و لم نیو است کہ جواب یچہ سوالات قلم را با سیم اتوات را ضایع

کوششهای دیگر از دیگران متناظر باشند و تصور خیال احدی از اهل اسلام نمیتواند که صحابه مخصوصا
صحاب ثلثه محتاج شفاعت اهل بیت باشند اینم خیالات و امیال تغنیات تفصیلی اند که از قرآن و حدیث
مفسران و پیروی عقل ناسخانی خویش از چاهی بچاهی می افتند در مسوره توبه ارشاد است الذین امنوا
حاجر و اوجاه و اخی سبیل الله باوالمهم و انفسهم اعظم و حبه عند الله و الوثک هم الفانرون میباشیم بریم جزمند
رضوان و حبیبیم فیما نفیم خالین فیما ابدان الله عنده اجر عظیم نشان یکایات از حاضری پسریده معنی
این آیات در قرآن ترجمه مطالع فرمایند و خیال فرمایند که چه قدر مدح و ثنا صحابه مهاجرین که راس و رئیس
و نبر اول ایشان اصحاب ثلثه اند جناب کبریا کی زبان خود فرمودند و چه قدر وعدای رضوان رحمت و حبیب
باو نشان فرموده اند پس بنقد و عدایم اگر حاجت شفاعت اهل بیت است حاصل این وعده آن
باشد که معاذ الله قول و قرار و عهد و پیمان را اعتباری نیست یا آنکه قدرت اهل بیت از قدرت خدا هم
رود و جزا غالب باشد و بدین سبب اصحاب ثلثه از ضرورت شفاعت اهل بیت اقتضای خود را بثلثین انشال نهند
اعتقاد الباطل بود و جفت و صفت و اشتباه آیات مدح صحابه بر یک ایند کشف کردم و در نه اگر بعد از بیب صفت کنم
و فزی طولانی گردد و حق تعالی حضرت سیده النساء علیها السلام و حق تعالی تصور بود که حضرت رسول تعالین
صلی الله علیه وسلم را مرده بجان تصور کنند و حیات انبی نشانند و خود در مسلمان میدانند که این قسم خیالات
پس از اشتباه رسد فی حیات حضرت انبی صلی الله علیه وسلم کار کسانیت که بقدر حضرت سرور عالم
صلی الله علیه وسلم اعتقاد ندارند حضرات شیعیه را بد اعتقادی بزرگان تا بد بخارسانند که اعتقاد حضرت
سرور عالم را هم صلی الله علیه وسلم از دست دادند با لحاظ حضرت رسول تعالین صلی الله علیه وسلم بنویسند
نیزند اند و آنهم بهمین جسم الطهر که درین عالم نور دیده اهل اسلام بودند آنکه بطور شهادت این جسم را بگذراند
و پیراخته بحجم دیگر از اجسام حیات زنده شدند اکنون حاجت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم با وجود
عوض موت چنان نباشد که آب گرم هم گرم است و هم سرد و اگر سردی بود آتش را نیگشت زوال
گرمی آتش بخیر سردی تصور نیست اضداد را بجز اضداد چیز دیگر نمی کنند و کشتن آتش همین است که حر آتش
معدوم شود و لفظ اجتماع موت و حیات موجب تردد در تسلیم بود و تضاد موت و حیات نشود و اجتماع
آن وقت ممکن است که هر دو اصلی باشند یا هر دو متعارف اند که یکصد اصلی و دوازده باشد و دیگر
خارجی متعارف چنانکه برودت آب اصلی باشد یا هر دو متعارف اند که دیگر متعارف و حرارت آن خارجی

طرف کدام خواهد بود و الا گفته تا خوشی حضرت زهرا از حضرت صدیق اکبر در زبان حضرت تیسع جانش
 سهاز همین تقریر باید گرفت یعنی این تا خوشی اگر بگوید به رو داد که حضرت صدیق اکبر تر که نوی را مصطفی
 الله علیه و سلم چرا با ایشان چرا که در بطور شیعیان طرح شد که درین تا خوشی تفسیر بجانب حضرت زهرا
 رضی الله عنها عاید خواهد شد بجانب حضرت صدیق اکبر استیذان جویش است که پس از سوال پراشت و
 استماع جواب چون حضرت زهرا رضی الله عنها بنام خود در محضر پدید آمدند آن آید شهادت صدیقی
 که رسول قدسی بود و در دیده بندگان همین دانسته که این خانه نشین بهمان سرخ است
 که از حضرت صدیق بدل نشست جاشا و کلا آن سرخ پدر بود و این سرخ مال یحیی بن زکریا
 مال چه عزیز باشد که جان در فراق او کاند نقطه مال حلال و طریقه سیاحت را طریق کسب بی شبهه نموده
 طلب فرموده بودند تا فردا بوجه ضرورت رزق حلال دریا دگاری پدر بزرگوار حرمی پیش نیاید
 و این غلط فحشی دیگران بدان ماند که حضرت موسی علیه السلام حقیقت کار حضرت خضر را تافهید
 زبان این کشاوند و لفظ نیست شاید اگر از خود چنانچه در سوره کهف به تفصیل موجود است
 و حدیث من گفت مولای علی و لایه سلم که مری را اصل بچه ولی یعنی درست آید و در لفظ
 از یک مصدر مانند دیگر معنی دارند و پیدا است که ولی الله و اولیاء الله را که ولی و اولیای
 گویند مراد از آن دوست خدا و دوستان خدا می باشد و آنکه ولی و اولیای بعضی حاکم و حاکم
 باشد و مراد آن بود که ولی حاکم بر خدا باشد و اولیاء حاکم خدا باشند و زیاده تر قرینان
 مطلب است که در اخوان حدیث اینهم ارشاد است اللهم و آل من عاده و عاده من عاده
 این جمله است که بار خدایا دوست خویش گران آنرا که بر علی دوستی کند و عداوت کن با کسی که با علی
 عداوت کند اگر طلب شیعیان مراد حدیث بودی ترجمه جمله مذکوره به منظور پیشه که حکومت کن بر
 کسی که حکومت کند بر علی عاده برین تعداد این ارشاد نیست که حضرت سرور عالم صلی الله علیه
 و سلم حضرت علی را بجای نرستاده بودند پس سرایمانان از او نشان را یعنی کار را از در دستگیر
 و از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم رسانیدند چون شکایت شایگان بود و غلامی
 و نماند ششاسی حضرت علی بود حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم فرمودند من گشت و راه علی
 مولای بعضی بر کس محبوب او یا ششم علی نیز محبوب او باشد این ارشاد شکایت از دل بر زبان آن

دوستار است یعنی آتش را و مستعار داده همچنین حیات حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم اصلی باید رسید
 و موت را عارضی و مستعار خیال باید کرد اندرین صورت صورت میراث چه باشد میراث در مال کسان
 باشد که بعد از این عالم پروازند و چون باین سبب باین ابدان تعلق ندارند که بمال و اسباب و از وراج
 که از تعلقات این ابدان است هم تعلق ندارند و این بدان ماند که چون اسپ سقط شود نگاه دواند
 و باز آید و نه اسپ مادر گذار از هر یک کشتی رودی آن میگذارد بلکه کاه و دانه فروشان بخانه دیگران
 برند و اسپ مادر گذار پیش اسپان دیگر گذارد و تا وقتی که اسپ هلاک نشد هم ضرورت کاه و دانه داشت
 و هم کاروانی اسپ مادر گذار تصور بود و چون حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم هنوز بهمان جسم
 مبارک تعلق است که بود حیات نشان همان حیات باشد که بود بدین سبب ناموال نشان میراث
 رود و از وراج نشان را اجازت نکاح دیگران میسر آید از اینجا است که نکاح از وراج مملکت با دیگران
 حرام شد مگر چون نکاح باین وجه ممنوع باشد گنجایش میراث از کجا بدست آید آری حضرت سیده النساء
 زهرا که کیفیت حیات حضرت سرور کائنات اطلاع نمود علاوه از آن حدیثی که پدر بزرگوار که دل
 دیگران هم از آن صدمه پاره شد و جواس کسیر را چندی بتاریخ بر دین از اطلاع حقیقت حال
 سبب بطلب ننگند و ندانند و بخانه خود میشتند و هم اطلاع کردند حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم حضرت
 زهرا علیها السلام را با وجود اطلاع کردن حضرت صدیق رضی الله عنه نیست که حضرت صدیق بمنزله
 حکامین و محصل بودند و هیچ واقعات همین کسان از اطلاع ضرورت تا حاصل بدست آرند و باطل معرفت
 سپارند و همچنین کار نشان پرده نشین غمت گزین خصوصاً پیغمبره انسا علیها السلام نه میدانست
 که زنان جاگیر داران اشرف هیچ نمیدانند که این غلام از کدام زمین است و آن از کدام البته نوکران
 تحصیل و ملازمان اینکار را غما یک دانه معلوم باشند و الحاصل بطور کشیان نه حضرت صدیق
 اکبر بر در اعتراف اندوز حضرت زهرا آری بطور شیعیان بود و غنای حیات نبوی صلی الله علیه و سلم
 و سلم حضرت صدیق اکبر سبکدوش و بری از میسرند و حضرت سیده انسا را هنوز فکر چه ابداً
 سوال بیا و در دست چه نزد شیعیان حضرت سیده انسا در اجماع علوم ازل و ابد حاصل بودند
 جانی تعجب است باین همه وافی از حیات نبوی صلی الله علیه و سلم خبر باشد بلکه نمیدانند
 از خبر نبوت سوال میراث دیده و دانسته کرده باشند و میدانی که اندرین صورت حق تلفی از

نایل شده و ممکن است از معلوم شد که محبت حضرت علی رضی الله عنه محبت حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم
 لازم است و این امر عین موافق عقل است محبت پیرزادگان و استادگان محبت پیرو استادان لازم
 است حضرت علی بنی زکریا فرزند بودند محبت او نشان عین محبت حضرت سرور عالم باشد صلی الله علیه و سلم
 خلافت و جانشینی پیرزادگان ضروری نیست این امر بوطا تقریب نیست علاقه بکمال علم و کمال خیرتی
 دارد و هر که درین امر کوئی سبقت برده باشد بهمان سستی خلافت او ستادی پیر بود و مگر شیعیان تعدی خلافت
 بنی راضی الله علیه و سلم بقصد ولیعهدی سلاطین دنیا قیاس نموده حضرت علی را ترجیح میدهند و نمیدانند
 که اگر بغرض محال دین را بدینا قیاس توان کرد تا هم حضرت علی رضی الله عنه اگر بودند بر مرتبه چهارم بودند
 اول حضرت فاطمه سستی خلافت بودند دوم حضرت حسن سوم حضرت حسین رضی الله عنهم بهر حال سنیان اگر
 حضرت علی را بر مرتبه چهارم داشتند بجای خود داشتند آری انقدر خطا کردند که اول از ایشان اصحاب ثلثه
 را برداشتند تا نسبت بحضرت علی هم برسد و نه اگر اول بحضرت سیدة النساء داده باز با و لا ایشان میسر بود
 رسیدن خلافت با حضرت علی معلوم میشود مگر از دل شیعیان باید پرسید که این خطا از قصد صواب اولی است
 و آنچه بحواله امام غزالی ارقام شده همه تقریبات شیعه نماید تا قبل از غنایت نامه جناب کتاب سیر
 العالمین نام در صفات حضرت امام غزالی نشینده ایم آری انقدر یقینی است که عادت شیعیان
 چنان افتاده که بسیاری از عرفات خود را بنام اکابر اهل سنت میزنند مگر ازین انکار فرود آمده
 عرض میکنم که اگر بالفرض بغرض محال امام غزالی کتابی بنام سیر العالمین تصنیف کرده در آن کتاب هیچ معنایی
 درج کرده اند باز شیعیان از چه سود و سنیان را چه نقصان نزد اهل سنت امام غزالی هیچ اسم شیعیان
 معصوم از خطا و فقرض الطاعت نبودند اگر در یک مسند بوجه لا علی یا بوجه غلطی فهم خلافت قرآن و حدیث
 بر صحابین و در غایت این بیش چو باشد که خطا کردند و شیعی شدند حضرات شیعیان را میار که با و ایشان را بر سر
 نشانند سنیان از اجابت رنج و تاسف نیست در مذہب اهل سنت و الجماعت لکن کما مثل و فضل ایشان
 موجود اند مگر شیعیان فکر آنکه خود هم باید کرد که ایشان همه سنی خوانند و شد کتابی از کتب حدیث شیعه نیست
 که مدح صحابه خصوصاً اصحاب ثلثه از حضرات اسم در آن منقول است و اگر قدری نگاه را با لاکنم قرآن مجید
 از اول تا آخر بمدح صحابه پرست و در آیت یوم لا تجزی الله ابی و الذین آمنوا معه همه صحابه را از رسولانی
 آخرت ماستند فرموده اند برین صورت اگر صحابه بعد از یک خطا چه رنگب حدیث را نگناه شده

معلوم که سبب محجب و حجابان همچنین معلوم و روشن است معلوم بود و البته مبادی امور قابل گذشت
 می پردازم بر تحقیق این معلوم افکار که روحانی از جسم محضی اول میباشد پس اتمان بمقابل اشش و برتری
 و میرانی از جانی میباشد و در خرابی تحقق منافذ بیک حاشیه بر سر آید باقی ماند ضرورت افکار که روح
 جسم آن نیز قابل گفتن است روح نبات خود از مال و از واج متغنی است بواسطه خاطر این جسم محضی
 و غیر طلب ال و از واج بسوی نهد مال را همچو کاه و دانه اسپ می باید پنداشت چنانکه سوار بذات خود
 ضرورت کاه و دانه ندارد و بغرض ضرورت اسپ فکر آن می کند همچنان روح که بمقابل این روح محضی
 سوار است و او مرکب آن بغرض این جسم و طلب این اسوال آید و خود می ریزد و از واج را بمنزل مزع
 علم شجر جسمانی که همواره در نشو و نماست باید فهمید که هر کس حشر الکم دلیل این و علوی است و ظاهر است
 که در رحم زنان تخم جسم معنی نطفه بنا ده میشود که جزو جسمانی است که آخر کار پس از انقلاب های
 معلوم رنگ و روی و دیگر می برآورد و تخم روح چنانکه ظاهر است پس تا وقتی که این سوار را علاقه قبض و
 تصرف باین مرکب و این شجر است باین کاه و دانه و این مزع هم سر و کارش باقی است و چاره آنیکه
 حیات و موت بدلیل طلق الموت و الحیوة و جودی اندک مدتی و در نه مخلوقه را بر نمی تافت مگر چون این
 معلوم و جودی مبتدع و دیگر اوصاف و جودی لازم بدو قسم منقسم خواهند شد یکی اصلی و دانه زاو که
 از ابروی اصطلاح اهل معقول اوصاف ذاتیه باید گفت و دوم اوصاف خارجی و مستعار که حسب اصطلاح
 اهل معقول اوصاف عرضیه میباشد فهمید چه اخصار اوصاف دیرین و قسم عقلی است و ظاهر است که اوصاف
 معلوم قابل زوال نباشند و اگر باشند همین اوصاف خارجی باشند و از قیاس همواره بیک حال است
 و این فرق کسوف و عدم کسوف بچو است را و زیر پرده ابر و انکشاف آن است چنانچه بر باران
 علم بنیت پوشیده نباشد همچنان حیات انبیاء را و موت آن کیش را که در جزا بین الحیث و الهیاء
 هیچ کرده خواهد شد ذاتی باید دانست و حیات و موت هر یک را را خارجی و عرضی و این فرق را از ابوة
 روحانی انبیاء علیهم السلام که از جمله انبیاء اولی با المؤمنین من انفسهم و از طایفه اهل بیت است باید
 دریافت چرا موتیه از واج مطهرات رضوان الله علیهم موقوف بر ابوة نبوی است صلی الله علیه و سلم
 و ابوة جسمانی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست مومنان است و حرمه معلوم ناچار با ابوة و در حقیقت
 اینتراف لازم آید و ظاهر است که در ارواح این قسم ناعلیه و منفعت و فعل و انفعال که موقوف بر آلات

و حال معلوم است متصور نیست بجز اولیای این مصلح انبیاء علیهم السلام و ارواح انبیا علیهم السلام
الغائب و قمر و قطعات نورانی باشد که در صورت مادی و مادی نباشد هیچ این ابره نتوان کرد
آریست باطل که موقوف شد این تاثیر را که اصل ابره است بر تلوان آورد و اصل این دعوی که اصل
ابره تاثیر و تاثیر است این است که تولد ابره پیدا شدن تعبیر میکنند و ظاهر است که تاثیر بین پیدا کردن
اشاره است و تاثیر بین پیدا شدن اشاره که آنکه موقوف باشد مخزن و منبع آثار باشد و آنکه تاثیر و دال آن که
انظار برین نیست حیات ارواح انبیاء علیهم السلام اعتراف صلیح در سبب حیات دیگران و از خارج لازم آید و این امر
واجب است که در حیات ارواح انبیاء علیهم السلام با دام الارواح ممکن از دال نیست و حیات ارواح دیگران از دال
بنا بر این امر قابل بیان است که باطل این ارواح و اجسام چه قسم است فاعلی یا مفعولی یا انفعالی مگر کسی دانست که
حیثیت حیات از جانب ارواح فعلی است و از جانب اجسام انفعالی چنانکه از جانب شمس نور حیثیت از فعل است و
جانب ارض و سما انفعالی گو بعضی ارواح باین حیثیت مقابله دیگر ارواح خود چنان مفعول است که قمر
یا وجود فعل معلوم نیست ارض و سما ابره یا شمس خود مفعول است انفعالیات اجسام خارجی مستقار
از حیثیات ارواح چنان مستفاد است که نور ارض از نور شمس و قمر مستفاد است و درین اعداد تاثیر
مقصود بالذات همین اجسام نیست بلکه مبدء در اعمال مقصود است چنانکه ظاهر است و هم لام لام که
همگی حسن محلا که متعلق خلق الموت و الحیوة است بران دال و این طرف اشیاء ملکت الجن و الانس الا
بحدود و نیز عرف شیری و این استثناء نیست که معذرت عبارت عمل است نه علم و نه بشهادت غیر و نه
کمال چون انبیا هم بهر بود و غیر عباد می بودند و جناب که باقی با این معبودیت بود علم که باقی و جلال و جمال
و عظمت و کمال خود را پس و بیس هایدان شمرده میشداری گاهی این عمل از اعمال خوار می باشد و گاهی از
اعمال قلوب اعمال عروج خود ظاهر اند و اعمال قلوب همین بیان و نیزه و توبه و خفوع و غیره از طاعات شکر
و شکایت و غیره از معاصی مگر چون این است لاجرم هم از اعمال باشند و این احیایان همین عرفی بودند
مقصود بالذات و ظاهر است که از آن مقصود فعل است که یقینی عمل انفعالی هم باشند آن توان شد مقصود
از قلم و تشریف افعال معلوم باشد که در شان فعلیه آن افعال از فاعل اصلی منتقل شده مجازاً فاعل آن
فعل شکست و تراشیدن آن می تواند شد باطل اگر چه با عرض فاعل بود و از جهت بود و مگر تا به حال
و همین بعد از آنکه از آن مقصود از آن باشد انفعال معلوم همین این که در آن کساحت و این ظاهر است

بکمیست فعل مجازی میاین موقوف و او صافش قدم نهادند و از این جهت که وقت نزولش قمر و قمر را میبیند شمس قمر
گنجایش نداشت بنمود اگر بالفرض بری یا عبادی این را من سعادتمند نور فاعل از ارض بر غیر و بدیهه شمس قمر را دیدن نیست
که این بین در وقت نزول شمس یا بر حیاتش من نزول نماید شمس قمر را خالی بگذارد و القصب جهت فعل فاعلیست قابل التکاک
و انفصال نیست و رابطه تاثیر و علاقه اصدار در خروج القطع فی پس چون حیات انبیاء علیهم السلام با د اعم
الارواح متنوع الزوال و متنوع انفصال شد و علاقه روحانی با جسم فعلی و فاعلی بر این چنانکه نقیض ارواح
اوشان خالی از رنگ حیات میگرداند شد اجسام اوشان نیز معری از روحانیت و مفید نخواهند گردید و از اینجا
که روح اسم است و حیات وصف یکی را ازین دو معین دیگری نباید بداشت و در ارواح و در اوصاف حیات
امری دیگر هم باید افزود و گویم معین اسم همان وصف حیات باشد مگر چنانکه صحیح اسم منور و نور و غیره است و مانند
همین وصف نیز است مگر با اینکه بقضای همین اسم لحاظ امری زاید و وصف مذکور ضروریست تا موصوفیت
که از دلالات اشتقاق و اسماء است بهر سبب روح اگر چه نظایر مشتق از حیات نیست مگر درین هم تردد
نیست که اماره ای است یا ساوی آن با جمله درین سخن که نقیض ارواح دیگر است و حیات دیگر
چنانکه از تقریر من می تراود تا مل نباید فرمود و مضمون شعر بناید فهمید زیاده ازین گنجایش قطو ل
نیست که هم وقت تنگ و هم حقیقت این محاله از ان آبی است با اینکه چه عجیب که این قسم مضامین گوش
خورد پیشین باشند ازین تقریر دریافته باشی که انفصال حیات با ارواح انبیاء علیهم السلام مفاد قضیه
ضروری است و انفصال حیات با اجسام اوشان مفاد قضیه دایمه مگر این قدر من خود عرض میکنم که
و تمسک کیفیت حیات جسمانی در روحانی اوشان چنین باشد در صورت عرض موت حاجه تصور
التکاک حیات از اجسام هیچ نیست بلکه نشاید آنچه تصورش بر طمینان خاطر در باره اجتماع حیات
و موت که اول بوجه دلائل معروفه واجب تسلیم است و دوم بوجه ابرش و کل نفس ذالقة
الموت و هدایت آنکس میت و انهم میتون واجب الایمان ضروریست این است که چنانکه اجتماع
بروده ذایه و اجتماع حرده خارجه از آب گرم مشهود است با اجتماع نور اصلی و ظلمت عرسه
و شمس وقت کسوف یا اجتماع نور قمر که سواد اوقات خسوف دایمی است و ظلمت اوقات
ابر که نسبت آن عرضی است معلوم همچنان اگر اجتماع حیات ارواح اوشان یا موت آنها و اجتماع
حیات اجسام اوشان یا موت آنها باشد چه حرج است که در قعر شمس و قمر حاجت هیچ گزارش

نیست آری در برودت آب گرم شاید مایل باشد مگر اطفار غار را که آب گرم و آب سرد هر دو
 در آن برابر اند لایحه فرمایند هرگز این تردد گنجایش بقائیت ظاهر است که الاشیاء تر تفع
 با ندر او تا دور اطفار از آله حرارت است و خگر لحوظ نظری باشد مگر برودت است وقت
 تسخین آن بال و برمی کشاید این اطفار نار از چه رو است مگر ادم از نار اینجا همین بهریم
 شسته در آن پاره ما است که کارزار میدهند و بکارت و احراق عریضه سعی آتش و نار میگردند و در
 خود گفته ام که اوصاف اصلیه زوال را نه پذیرند و حرارت احراق آتش اگر اصلی نبود باز آن
 کمیت که این اوصاف را مخزن توان شد علاوه برین عود برودت بے وساطت و سالیط
 بجز در لفرقه در آب و آتش دیله است کامل برانیکه برودتش ذاتی است فقط زیر پرده حرارت
 خفیه روی خود پوشیده بود مگر چون نیست همین امکان اجتماع را در حیات و مرث می باید کشید و
 وقت شاهده آمار موت انبیاء علیهم السلام با اجتماع موت عرضی و حیات ذاتی ایمان باید آورد
 مگر بهرید است که بقا حیات اجسام بے بقا علاقه فیما بین ارواح و اجسام مقصور نیست نظری برین فقط
 بجز و شاهده آمار موت حکم انفکاک علاقه مذکور نباید کرد مگر بوجه نفوس و ارجحیات شهادتیم بر بقا
 علاقه مذکور بستر یقین نباید کرد چه اول آن نفوس بر بقا آن دلالت نمیکند و اگر دلالت میکنند بر چه
 علاقه وقت و شاد بعد از قتل دلالت میکنند و ظاهر است که این امر با انفکاک علاقه اول بحکم اول و حد
 علاقه ثانی بحکم اول با دیگریم راست میتوان شد و دوم احادیث مجریه کیفیت حیات شهادت
 و لفظ عند ربیم در نفس قرانی لا تحسین الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احياء عند ربهم بران
 دلالت میکند که آن حیات آنجا است نه اینجا یعنی ازین اجسام برگشته با اجسام جنت پیوند میدهند
 و بهرید است که اموال و ازواج این عالم از متعلقات ابدان این عالم اند بوجه تعلق ارواح
 با ابدان علاقه با متعلقات آنهایی رسد ارواح را با ابدان و ابدان را با اموال و ازواج علاقه
 ملک و تصرف است علت ملک که قبضه است بر ابدان بنسبت اموال و ازواج زیاد تر موجود
 است و قابلیت ملک که بالیت عبارت از آن است در ابدان زیاد از احوال مشهود چه بنابر
 بالیت بر میلان خاطر است و آن را منافع اشیاء از کار چیز منفعت و شے بے سود
 و در میلان خاطر نیست نظر برین اقرار محلویت ابدان بنسبت ارواح ضروری است آری

[illegible]

دارد و ازین رو همه شعاعها تو بر تو در آن شعله متداخل میشوند و آن شعاعها را رابط قوی بان شعله بهم
 رساند و نور آن شعله از بیشتر قوی و شدید میگردد و چون این مثال مبدء فیه و در یافتن باقی که همچنین در
 موت حال انبیا علیهم السلام شده باشد و بر این قیاس نیست که بدلیل انکه توفی الانفس همین موتها
 فنیست و القی قصی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل سبی کار موت اسماک است و ظاهر است که
 اسماک را و حرکت است بی حرکت چیزی اسماک آن متصور نیست و اگر اسماک را موافق شمال غلط
 همانان عام دارند تا هم ازین امر ناگزیر است که قابلیت حرکت در آن چیز بود باطبیعات با حرکت و م
 نیزند و همین است که انفع یابی حیوان اشار و حرکت در صدق دریافتند و قافیم پس اگر حیات را بگذرانند
 و لذت اسماک در سید سجده شعاعها و شعله چراغ همه را در اطراف و جواب حرکت و سیر چونکه مناسب آن
 باشد خواهد بود و چون با دیگرند یعنی اسماک فرمایند آن حرکت و توجیه بدل موی داخل خواهد شد و شعله
 همچو اشتدادند و بر هم خواهد رسید و حیات را قوی و شدتی نسبت سابق حاصل خواهد شد و حیات و
 موت و دیگران را همچو نور افش و ظلمت آن باید فهمید که از تعین آفتاب و عجب برو کار میاید و حیات
 و موت انبیا علیهم السلام همچو ظهور چراغ و آفتاب و ستارگان در سبزه و ابر باید دانست انکه قطعه افکار
 رشته روحانی و جسمانی چیز دیگر است و موت چیز دیگر و موت امتیان این رشته با همی بگسلد
 و وقت موت انبیا علیهم السلام این قوی گردد اکنون از نتیجه این تطویل که بظاهر قبیل توجیه بسیار خواهد
 نمود باید گفت انتفاء مورد نیست بلکه وجه تصور است اول بقار علاقه مذکور و عدم انفکاک آن دوم
 بوجه نبودن و در شش بقابل آن سویم بوجه نبودن میراثی فیما بین چه تحقق این حیات بدون تقابل است
 آن متصور نیست چون این مضمون را در هر دو سو است چنانچه پیشتر معروض شد از انتفاء هر یکی ازین
 وجه مذکور جدا گانه باشد یا بهیئت مجزعی انتفاء و مورد نیست لازم خواهد آمد پس چنانکه لا نورث جز از
 بقار علاقه حیات میماند همچنین خبر از عدم میراث الی مال مملوک توان داد و نظیرین چنانکه همچو جمله
 بقابل در عیان انفکاک علاقه مذکور توان خواند چنان بقابل در عیان مملوکیت مالی در هیچ موقوف
 پیشش توان کرد و این جمله بر ملک آن مال دلالت خواهد کرد پس چه عجب که حضرت صدیق اکبر
 بطاظر انتفاء ملک نبوی صلی الله علیه و سلم حدیث لا نورث را روایت فرموده باشند آری اندر این
 صورت یک خلش قابل استماع باقیست آن اینکه اگر ذک مملوک نبوی صلی الله علیه و سلم نبود

[illegible]

فدک دست میزد و باز بجهت لاله‌دست رو می‌گردید و در هر یک از این دو حرکت می‌کرد و زبان بدگو بیان خداوند
 را می‌گفت و می‌گفت و اغلب که در این زمان بهر حال سستی باو نماند و چون اول بجهت مذکور دست
 زد و بجهت کونا شد و تیرا هم از حد معلوم فرو نماند و اینهمه چه عجیب که حضرت صدیق اکبر هم تا آن زمان
 هیچ حرکتی در برابر فی‌الله نمی‌کرد و از وقت بودن فدک مطلع نباشد چه استنباط پیچ آیات ما ان الله علی
 رسولنا اهل القری قلند و رسول الله انما موجب احترام وقت بود و شش میگرد و ظاهر است که دلالت
 بر چه کلامی می‌باشد این بدیهی نیست که ظهورش از اول تا آخر بر همه اولین و آخرین ضروری بود
 خلاصه هر اجماع اینکه اول جواب صدیقی دلالت بر ملک فدک نمیکند بلکه بمقابله دعوی ملک این
 سخن است و آن آورده چه انتقار اضافیات با انتقار همه از کان اضافت برابر است خصوصیت
 گاهی نیست چون ملک هم از از کان این اضافت است بمقابله دعوی ملک بجهت این جواب توان
 شد که بمقابله دعوی موت دوم اگر این جمله بر عدم ملک دلالت نمی‌کند و در ملک هم دلالت نمی‌کند
 البته بعضی قطع سخن اول و ذکر کوفتش مناسب بود و سیم چه عجیب که صدیق اکبر تا آن زمان از وقت بودن
 مطلع نشده و یا نشنیده اند علم بحقیقت الحال بغور باید دید و این قلیل را لا طائل بنا به فهمید و از رسیدن
 این رقیبه و اندفاع و عدم اندفاع شک خویش مطلع باید ساخت و بجا ضران عودت سلام احترام
 باید رسانید و اگر پسند افتد بدعا بنیر یا و باید فرمود و کتاب اوراق هم از ناظرین اسید و دارد
 فادک الموق و علیه المتحلان و کتبه العاجز الحقیر عبد العادل بن عثمان فی محله الله لا اله الا الله و حرم
 ابدی و حیث فی زمره الصالحین امی یوم الدین آمین ثم آمین

کتاب ششم متعلق بحکم جمعه

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین سیدنا خاتم النبیین محمد و آله و اصحابه و
 از و ابد و جمیع بنده و مصلو بنده کترین محمد ان بی سر و سامان محمد قاسم بنده است سرایا
 مکرخی مولوی میر محمد صادق صاحب دایم عنایت پس از اسلام سنون عرض می‌دارد است شایسته نامه مقرر
 رسید که از حضرت مجمع البحرین فخریت و طریقت محمد دوم و مطامع خاص و عام جناب محمد و مناسبت
 بر اسلام صاحب دایم بر کاتر صدور یافته بود و مننون و شکر رشدهم تقنناست عنایت سالی آن بود

که وقت نمی کردم و وسیله عنایت نامه در این معنی غیبی احقر شده بود و همان دم دستم به قلم و کاغذ میرسد مگر
بالای کاغذ طبع از عرواق گوناگون میجدانی و به سر و سامانی سامان این تعقیب و سربایه این تاخیر
شدیدانی در پی دارند و سفینه به کجین آورده ام و نه مکتوبات سفینه بایسته سپرده باین میجدانی این
به سر و سامانی نه جرات بگو کار با بدل آید و نه دل بدست کار فرایند و ذخیره ام همین خیالات پرگنده
من اندک یکی را اگر بدل می کشند دیگران انرا از جمله مضامین شعری می بینند مگر بنده را بحضرت
مدوح نه تنها نیاز سابق است اعتقاد و لاتی هم بدل فرام آورده ام اگر با انثال ایما و خدام همچو
مخدومان سر فرو نیارم باز آن کدام است که انتظار را بشا و او خوام کشید باین و جوام و زمین مهم
شد که من کار خود کنم اگر پسند خاطر خدام و الا مقام افتاد و فو اله را دور نه کالاسه زبون بر لبش خا و
تا به سیاه خود را باز خواهم گرفت اکنون یکد و سخن پیشتر از عرض مقصود عرض میکنم اول اینکه در
عرف عام هر قوم و هر زبان به است که خطاب بالقاب عامه کنند و مخاطب خاص باشد اکثر انرا
بالقاب همچو مولی صاحب و شاه صاحب و شخص صاحب و میرزا صاحب و نشی صاحب اندا کنند و
منادی از یک شخص منبش باشد همچنین در اصطلاحات شرع شریف قرائن و حدیث نیز در مواضع کثیره این
طرز اختیار اقا و نه می نمایند که و انیم الصلوة و ترا الزکوة ارشاد و خطاب عام است و مخاطب این حکم جز
انیم انمی تو انند شد رسول الله صلی الله علیه و سلم را خطاب همچو یا ایها النبی یا ایها الرسول یا و میفرماید ظاهر
است که این لقب چه قدر از حضرت محی ط صلی الله علیه و سلم عام است با جمل این انداز و در انداز ادار مطلب
و طرز کلام نیست بلکه در هر زبان معمول به خاص و عام است دوم اینکه اگر فرض کنیم دو کس یا زیاده از قومی
ساوات یا شیخ مشا هستند و یکی از آنها کوریا کر باشد و کسی دیگر از حاضران وقت با وجود طلوع
کسبیت چشم و گوش او شان خطاب عام مثل می صاحب و شخص صاحب او داده اگر گوید به بین یا بشنو
این حکم بدین شنیدن تعیین و شخص مخاطب فرماید هر که از حاضران عقل داشته باشد بی تا مل بر فهمد که امر او
این کس است آن همچنین طبع بر یقین داند که سقط اشارت حکم کنم دیگران سوم اینکه اگر جناب باری و رسول یا
صلی الله علیه و سلم یا شریک و مودود و مودود یا ان حکم بآن شرط از قریب را تا وقت باشد که فیما بین مودود و مودود علیه باشد
و بهین حدیر انیم که اگر کسی که غرض از اربابا بود و مودود یا در ان شرط هم حکمت قرائن ان شرط را انور کرد و آن
حکم را با شرط مودود اندام بران شرط مودود نه پیدا و مثلاً جمله شرایط جمیع است حکمت از ان شرط

جماعت بخواند که در اجتماع و استماع مواظب است خطبه و استماع جماعت شمر نمیکنند باشد که مردم را بفرمانند
پس خطبه و خطبه یعنی خطیب اگر خطبه گوید جمع که باشد بگوید استماع جماعت و فراموشی مردم میتوان شد و وقت صحت نماز
جمعه جماعت از چه رواست اگر فراموش شود و خطبه خواند و نماز خود بگذرانند و بفرمانند یا بجای دیگر نماز جماعت ادا کنند مقصود
اصلی هر مسلمانی از آنکه از این صورت قوی نویسد پس از این تفصیلات معوضه و معوضه حضرت خطیب باید که آینه
یابها ازین آینه اذنی مصلحت و من یومم بجماعتی سوالی ذکر کنند و در وایح هر چند بود جموع خطیب میتوان است
که هر کس ازین حکم عام است مسافر باشد یا بیمار یا مسافر باشد یا مرض غلام باشد یا از طفل باشد یا جوان زن باشد یا مرد
مگر چون طهر را بپوشد و امر بپایب یعنی فاسد است که در وقت و در وایح رسانند خود را صبح شود و بفرمانند و آن را ندانند و آن بپایب
در نماز خود مختار بچکس از اهل اسلام فایح این احکام نیست تفصیل این اجمال نیست که کسی اگر مطلب تواند
از مردان و توانایان توان شده از بیماران و زنان حال بیمارانی خود معلوم است تا توانان کار توانای باشند
باقی مانند زنان و رقی و اوشان بچو و لا یضربن بار جلین ارشاد و رفته این طرف زن را بجهت تاکیدات بلیغ بهر خانه یکی
مثل قرن فی مخرج غیر و ارشاد فرمودند و ظاهر است که درسی با ضرورت احتمال انکشاف محل زینت است
و دود و وی کوچه و درین بیشک مقتضی آنست که وقتی نقاب از رخ و جامه از ستر بپاخته برافتنند همچنین
خطاب و در وایح مقتضی آنست که مخاطبان را احتیاج برین و شرا حاصل است در نه و در وایح فرمودند
چه معنی دارد و ظاهر است که غلام مرد اینکار است و نه طفل نابالغ را این احتیاج برین است که از او خبر داده
و محض حق واجب علی کل مسلم فی جماعه الاربعه عبد ملوک و ادمه و اوهی و درین روایه ابو داود و ترمذی و ابی نعیم
للملوک و الارواح و این کیفیت اذان جمعه را که در زمان نبوی بود صلی الله علیه و سلم اگر یاد کنم
این عقده بهم عقل نشود که مسافر از این تخفیف تصدیق است شرح این مسامحین است که در زمان
برگشت توأم حضرت بنی صلی الله علیه و سلم اذان جمعه با وقت گفته می شد که امام بر منبر ایستاد
نظر بر یکدیگر و شرا و دودی بغرض استماع و خطبه ای خطبه باشد چنانکه لفظ است و ذکر الله عز و جل و سبیل
آخر مرد از ذکر اینجا همان مواظب خطبه اند که کار امام و خطیب باشد چون فضائل استماع
خطبه و کرامت شور و شغب را که مانع از استماع باشد یا در استماع این امر دیگر موجب نشود که
مطلوب اصلی از روز جمعه اجتناب استماع و خطبه باشد و برین است که فاسد نماز نموده بگذرانند و فرموده
تا اشاره نشان از ندی را بدلی نشیند که غرض اصلی استماع است که اگر کامیاب است نمازین را آهسته

نماهند و باشد که از برکات خطبه محروم مانند و شاید همین است که حضرت عثمان رضی الله عنه از آن
دیگر قبل از اذان خطبه افزودند تا نباشد که در رسیدن سامعان دیر شود و خطبه بیکار رود
مغرض بوجه غرض مذکور با وجود مقرر بودن یک اذان که به هر نماز مقرر است از آنکه دیگر
پیشتر از اذان خطبه افزوده شده تا مطلب اصلی بوجه حسن بدست آید لیکن از اینجا که در حدیث
ارشاد است عن عوف بن مالک قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقیض الا امیرا و الامور
او عتال رواه ابو داود و من باب فی نقص من کتاب العلم و مراد از نقص در حدیث همین
و عطف است چنانکه دانندگان دانند چنانکه و عطف فرض و ضروری خواهد بود و اینم ضروری خواهد بود
که آن و اعطای خود امیر باشد با امور یعنی نائب او باشد ورنه در زمره قتال داخل خواهد شد که
اشاره به عطف گوئی میکنند و نیز ظاهر است و عطف جمعه یعنی خطبه که موسوم بذکر الله شد اگر جمعه فرض
است فرضیت این و عطف باول درجه یک حساب باید داشت و در صجاده و دریا و مسافران را
میسر کردن این قسم و عطف معلوم پس چگونه توان گفت که مسافران محکوم این حکم اندگر آن که مسافر
را یک نخت حرام گردانند و موسسه این اسفار که در آن منطقه بهر سی اینچنین و اعطای باشد قطعا
حرام گردانند لیکن این چنین فتوی نکس داده و توان داد و نظر برین همین توان گفت که مسافر
را ازین حکم کیسوز نباده اند و آنکه باشد حدیث اول و وجوب جمعه بظاهر بنظر ظاهر می آید آن را چنان
فهمند که بظاهر در عموم یا ایها الذین امنوا اذ انذروا للصلاة هم مسافران داخل میشوند چنانچه اشاره
مورد و عطف مسافر و غیره از آیه است همچنین اشاره لفظ جماعت که در حدیث مذکور و اگر است
مخصص این حدیث است بجزیره مسافران جماعت از کجا بدست آید یا سفر را تنها در حق او حرام گردانند
یا بهر بار و واجب ندانند مگر سفر را تنها باشد یا نباشد در حق کسی حرام نتوان گفت چهار بار
اقرار بعدم وجوب واجب خواهد شد و آنکه مثل الواحد شیطان هم در حدیث آمده در اول اسلام
بود و اگر نه از این نبی بر حال خود باقیست الا نشان فمما فقه جماعت مشیر بانست که اگر کسی هم بشنود
سفر جائز است بمنح نیست مگر در غیریت در شرط جماعت بطور حقیقت بد آید بطور شایعان بدست افتد بلکه از
لفظ الذین امنوا باین لفظ فاسخ و در باب القصاص آنکه کترین مصداق جموع حسب وضع لغت سه فرد
اند برین امر دلالت دارد که کم از کم سه امام کسی نبی یا نبی و مخاطب یا ایها الذین همان سامعان اند

که دوید و عطا امام خوانند شنیدند آنکه امام هم داخل جماعت شان است زیرا که اندام مصلوّه حسب
 قرارداد سابق وقتی می بود که امام همه بر میسر و نظر برین این حکم مخصوص سامعان خطبه باشد امام را
 باین حکم سرکاری نیست انقضای ضرورت امیر یا امور و هم ضرورت جماعت مسافران هم از آن است
 و حدیث یکطرفه آنکه وجه اشتراط امیر یا نائب امیر هم بوجه ضرورت خطبه که از حفظ فاسدوا اے ذکر
 الله هویدا است بالغام حدیث لا یقین موجه شد باقی ماند فقط شرط مصر اگر غور کنند همین ضرورت
 امیر و امور دست دیگران دارد چه مصری باشد که در آن نبود خود بادشاه وقت اگر نباشد
 نائب او بالعز و خواهد بود و فرق فیما بین امصار و قری و شهرها و دیهات آنچنانست که محتاج بیان
 باشد و در هر ولایت شهرها و دیهات میباشد و هر کس بحد استماع این الفاظ معانی این الفاظ می تواند
 و بحد مشاهده شهر را از دیهه تمیز میکند قابل بیان اگر بود همین بود که شهری غالی از حکام بنیان خود
 سلطان باشد یا نائب سلطان یا در دیهه یا در شهر یا در دیهه خود و فلق افوزی سلطان ضرورت و نه نصاب گستر
 نواب شان واجب نظر برین می آید و در هر راه یکسو گذشتند و کارگذاری سرکاری ندیده اهل شهر نهادند
 و ازین تقریر فهم هویدا شد که جواز همه بیکس محل اشتراط مفروضیت ضرورت مصر بوجه دیگر است بفرض فرجه
 مجمع کثیر نیست آری بالای ضرورت مشارالیه این شرط این فایده هم در آن خوش دارد که وعظ و شهر غالی از
 مجمع کثیره کمتر باشد و با اینهمه مردم شهر اکثر ارباب فهم باشند قابلیت تعلیم چند اندک و شایان دارد اهل دیهه
 ندارند و در جماع کثیر اگر بهر تعلیم نمی کنند باری ازین هم چه کم که یک کس را وعظ و اعظ و دیگر دو باز وعظ
 و چند صحبت اش دیگر آنرا بر اه حق کشد اکنون معروضی دیگر بحدست خدام معوضی میکنیم فهم این اشارات
 از کلام ربانی چون همه مردم را میسر نیست و احادیث مقرر این معنی بحد توان رسید اندام علمای مختلف
 شدند و عوام را گنجایش امید مغفرت بر تهاون در صورت وجوب نزدیکی و عدم وجوب نزدیکی
 بهر سبب و رفته رفته کمالی نوبت تا بان رسانید که متعصبان حنفیه عند ترک و تهاون همه آغاز
 کردند و این ندانستند که اندر مغفرت بفرمای چون امتی من بقی البشبهات در چون نه تنها جمعه ضرورت
 با فرض ظاهری واجب گردیدنی این مسلم که در هیچ صو قطعه فرنیه باین معنی که اگر شرطی از شرطی که در
 نباشد شده تا هم ادای همه بحد نمازهای پنجگانه فرض است و منکران کافر قابل تمامیت کار نشاد و مع تکیه
 الی بالا بر یک قانونی که بر موقوف شک تجویز فرموده و آن آنکه اگر در فرنیست احد الامین بلا تعین یقین کامل

باید گرفت و این اما صحت را مخالفت استراط امام عام نباید چنانچه این شرط وقتی است که از امام
 عام نامی و نشانی باشد تا که بالمشایع جمیع بین بخلیفین الزم نیاید چه در صورت وجودش اینکار حسب
 اشارات حدیث چنانکه بگذشت و موافق است با الفاظ قرآنی یعنی الطیور الرسول و اونی الامر منکم کار امام
 عام بود و اگر وعظ دیگر بشنوند و بر امر و نهی دیگران عمل کنند گویا بهمانرا اونی الامر قرار دادند و بالمشایع
 در جنب خلیفه اول خلیفه دیگر به نشانند اکنون که سندش خالصیت اگر و اعظ دیگران بشنوند عفو
 نیست و چون موافق این تقریر این شرط از میان برخاست شرط مصرع بکلی طرف رفت چه
 اشتراطش بلزوم اشتراط شرط امیر بوداری ظاهر الفاظ روایات مشعوره ضرورت مصرع عام اندیشه
 احتیاط همین است که تا مقدر در رعایت شهر پیش نظر ماند و اگر کسی در دینی همه قائم کند و گویا نشانی
 ندهند که اول این شرط ظنی بود و بار حسب تقریر مذکور شخصی و کرد در آن هم رسیدگر خلیفانی هنوز باقی است
 عرض آن نیز ضروریست چنانکه ادای هر کس همانرا موجب تهاون در جمعی شود و چنان این اجازت
 نصب امام خاص اختیار استماع مواعظ و خطب آن موجب تهاون در نصب امام عام است اگر جمعه
 متروک میشد شاید بهمت اهل بهمتی بشوق جمعه و مشایعه هدایت اهل عصر و انبار روزگار کار میگرد
 نظر بهین جمعی بین النظر و الجمعه احوط نیاید و نه نصب امام عام نیاید و نیاید و پدید است که
 این وجوب رفتنی نیست و اختیار نصب امام خاص بیک این وجوب را بضعف میرساند نیست
 آنچه که درین نارسائی من بدان میرسد مگر قاضی نه فقیه ام نه مفتی ام نه امام که اجتهاد کنم و خلق قول
 من بشنوند اگر دیگران هم بمصغیر من شنوند و نه کالای زبون برایش جان دهند این ذکر بی معنی را بر سر
 من زنند هر چه مناسب وقت دانند و موافق اشارات علماء ربانی که از ابتلاء قرآن و حدیث و روایات
 نیفکند اختیار فرمایند و این نیازمند را هم اطلاع فرمایند تا به پیروی جم غفیر من هم سر و دم و در جبهه
 نفری که لشوم بخدمت حضرت مخدوم من جناب برکت جاب مولوی سید عبدالسلام صاحب از من
 و در افتاده عمر عزیز را به او مهوس بر باد داده سلام و شوق که بعد نیاز مشحون باشند عرض دارند و من
 بعرض دعا را یکبار کرده ام و روزه از فتوی و استفتا را از من شهرت تبذیر تقریر پریشانم را هر که
 ملاحظه خواهد فرمود خواهد دانست که شروط ضعیف اگر چه معارض عموم ظاهری خطاب یا ایها الذین امنوا اذا
 نودی للصلاة است اما این عموم خطاب بحکم مقدرات مذکور مستدعی آن نیست که حکم جمعه عام باشد

ہوتی ہی اور ذی رحم ہونا متافی ملکیت و ملکوت ہی سن ملک دارم محرم فہو حواو کما قال کریمہ عرض
اس وقت تو بوجہ عدم ضرورت معتبر ہوا اور اجلا از زمانہ میں بوجہ ضرورت معتبر ہوا انہی صاحب کو
سلام کے بعد مبارکباد تو لکھ دینا خداوند کریم محمد راز کرے اور سعادت مند کرے فقط

مکتوب نہم متعلق حکم ایمان و کفر نرید

سر اہل عنایت و کرم عذوم و کرم نصر اللہ خان صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ۔ بندہ کترین محمد قاسم سلام شہ
عرض کرتا ہے آپ کا عنایت نامہ پہنچا یہ عنایت میرے سر سر گدین حیران ہوں نہ میں الیہ
عالم نہ الیہ علق مجھ کو آپ نے کیوں اس کام کے لئے تجویز کیا مجھ کو تو کبھی فتویٰ لکھنے کا اتفاق نہیں
ہوتا اور میری پاس اس کام کا سامان نہ کتا میں نہ متقدمین و متاخرین کی بیاضین جو میں اس کام
کو سنبھالوں اسپر مولانا محمد یعقوب صاحب آج کل اپنی وطن کو گئی ہوئی ہیں پر ایسی مسائل کے
جواب لکھی تو کون لکھی ان اپنی سمجھ اور خیال کی بات لکھی تو میں لکھ دوں اپنی خیال ناقص میں قطعی
کافر تو وہی ہی جسکو اللہ تعالیٰ نے قرآن مجید میں یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے اپنی زبان مبارک
سے کافر فرمایا ان ظاہر میں جس سے افعال کفر و کلمات کفر صادر ہوں اگر مگر ان باتوں کی دیکھنی
ستیکانہ خود اتفاق ہو یا ہر دایت متواترہ ہم تک پہنچ جائی تو اس وقت بظاہر مگر اوس کی ساتھ معائنہ
کفری کرنی چاہیں نیز یہ کا ذکر قرآن و حدیث میں تو کہیں نہیں البتہ متواتر کہی یا بطرح کہی یہ بات
ثابت ہی کہ حضرت سید الشہداء امام ہمام حسین رضی اللہ عنہ اور انکی خاندان اور ہر اہل بیت اوس ہی
ظلم شہید ظہور میں آیا بانی رہا گستاخ حضرت سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم اگر ایسا شخص تو بہ کرے
تو بیشک مسلمان ہو جائیگا بنا ایمان فقط شہادتین پر ہی اور یہ شرط ہی کہ اس دار دنیا میں ہو
سو اس دار دنیا میں اگر نہ بار کوئی کافر بنی اور نہ بار بار دل سے تو بہ کری تو وہ عند اللہ مومن ہے
ہوگا احادیث سے ثابت ہی کہ اگر گستاخان نبوی صلی اللہ علیہ وسلم تو بہ کرے انجام کار مسلمان ہوگی
اور اب اکابر دین میں شمار کئی جاتی ہیں ان یہ بات باقی رہی کہ سزا کی گستاخی قتل ہو یا جو کچھ
ہو وہ بعد تو بہ بھی جاری کی جائیگی یا نہیں بظاہر تو یوں معلوم ہوتا ہی کہ جب اور حقوق العباد و
نہیں ہوتے اور تو بہ کا کرنا اس بات میں کچھ مفید نہیں ہوتا تو آپ کا حق تو آپ کا حق ہی مگر غور

یہ یوں خیال میں آتا ہے کہ ایذا پہنچانے والے میں ایک اور نہیں کو دین سے کہہ
 علاقہ ہو جیسا کہ مال چین کی جڑی ترس ماری یہی عقیدہ تو مومن کہ ایمون یا کافر کی تو ہے
 معاف نہیں ہونی اگر ہر کسی کے حقوق قبل تو ہے اور بعد تو ہے دو حالوں میں دلائی جاتی ہیں اور اس میں
 نہ صحت کی تصدیق ہی نہ کافر کی خصوصیت سبکی اس قسم کی سب سے دلائی ہیں اور وجہ اس کی یہی
 ہے کہ اس قسم کی حق تلفیاں اور ایذا میں جو طرح نفسانی ہوتی ہیں بوجہ عداوت نہ ہی نہیں ہوتی
 دوسری وہ حق تلفی جس کا باعث عداوت نہ ہی ہو جیسی کفار نے رسول مقبول صلی اللہ علیہ
 وسلم کے زمانہ میں مسلمانوں کو بوجہ عداوت مذہبی مار ڈالا اور ان کی گھر بار اموال چین لے لی اس قسم
 کی حق تلفیاں میری خیال میں جانی سب قابل معافی ہیں رہی حق تلفی مالی اس کا حال یہ ہے
 کہ اگر مال کا نقصان ہو کر نہ جائے والی یا اس موجود ہے اگر دارالاسلام میں ہی تو صاحب مال کو دوسرے
 سے پانچ ہی اور دارالحرب میں چھ لگیا تو یوں سمجھ میں آتا ہے کہ ہماری نزدیک واپس لگیا جاوی اور امام
 شافعی علیہ الرحمہ کے نزدیک رو کیا جائے گا زیادہ کیا عرض کروں اگر یہ گزارش صحیح ہے تو اللہ جل جلالہ
 سے ورنہ میرا تصور یہ ہے کہ یہ بات صحیح ہے تو یوں علامہ ترمذی سے کہہ چکی تھی کہ حضرت
 سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم کی گستاخیاں بوجہ عداوت مذہبی ہوتی ہیں طبع نفسانی
 کو اس میں دخل نہیں سنی یوں سمجھ میں آتا ہے کہ بعد تو یہ قابل غصہ ہے واللہ اعلم وعلیہ السلام

مکتوب دوم متعلق بنڈرتبان وغیرہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 الحمد للہ رب العالمین والصلوة والسلام علی خاتم النبیین سید المرسلین محمد وآلہ واصحابہ اجمعین
 بعد حمد و صلوة بطور تفصیل قبل عرض جواب یہ عرض ہے کہ ایک سوال کی ایک صورت تو یہ ہے
 کہ جو نہ پانچ گائیں وغیرہ چار پانچ یعنی بتوں کی نذر نکالیں اور ان کے سانس لیا کر کہیں یعنی ان کی
 تمام کی عبادت مالی کریں اور اس نذر کو از قسم جانفاریس یا ہونہ نذر داروں کے حوالہ کر دیں اور
 دوسری صورت اسی سوال کی یہ ہے کہ اپنے مردوں کے لیے تصدق کریں اور نذر داروں
 کو یہ بین مگر معلوم نہیں کہ صورت تصدق مذہب ہند میں کیا ہے مگر یہی ہے کہ بتوں وغیرہ پر نذر

تب تو یہ صورت ثانی صورت اول ہی کا نمونہ ہے کوی صورت جدا گانہ نہیں اور اگر صورت تصدیق یہ
 ہے کہ خالق عالم کی نذر ہو اور مردوں کی ایسی ثواب ہو تو البتہ یہ صورت جدا گانہ ہو جائے گی اور
 سوال دوم کی یہ صورت ہے کہ خود اوس چیز کی پوجا کرین جسکو اپنی پائس سی نکالتی ہیں اور پڑوسی
 کو مردوں کی ثواب کی نیت سے شیب وغیرہ مجبوروں کی نام پر چوڑ دین اور کسی کو دین والا نہیں البتہ
 زنا و داری و خور و اوسکو پکڑ لین اور کسی کو سپرد دین یا کسی کی ہاتھ فروخت کرین مگر یہ معلوم نہوا کہ زنا و داری
 کی قبضہ میں آنا چھوڑ دینے والوں کی اجازت اور علم سی ہوتا ہی یا بطور زوری آنکھ پکا کر رکھ لیتی ہیں اور
 عیدتی میں ظاہر تو یہ ہے کہ مقصود اصل اہمال دل ہی ہو مگر کوی لفظ سوال میں نہیں جس سے اجازت
 یہ مضمون مفہوم ہو بعد اس نتیجہ کی اول ایک دو بات بطور تفسیر عرض کی جاتی ہیں اوسکی بعد صرف
 مطلب عرض کیا جائیگا اول تو یہ ہے کہ رزق اپنی حلت اور حرمت میں اوس اسباب کا تابع ہوتا
 ہی جسکی وسیلہ سی وہ رزق حاصل ہوا اگر وہ اسباب حرام ہوں تو وہ رزق ہی حرام رہیگا اور اگر اسباب
 حلال و مباح ہوں تو وہ رزق بھی حلال و مباح سمجھا جائیگا اگر رزق تجارت کبھی کہانی پکانی
 سیتی پر دنی کی مزدوری سی میسر آئی یا اوس مال کی عوض مول لیا جائی جو اسباب مذکورہ کے
 وسیلہ سی ہاتھ آئی تو اوس رزق کو حلال ہی کہیں گی جب تک کہ کوی وجہ حرمت ان اسباب کے
 ساتھ شامل نہوگی اوس رزق کو حرام نہیں کہہ سکتے اور اگر صوفیہ و زنا چوری غضب سی مثلاً ہاتھ لگی تو اوسکو
 حرام ہی کہیں گی جب تک کہ صاحب مال بطیب خاطر ہو جو اجازت ندی اور مباح فکری حلال و مباح
 نہیں کہہ سکتی اور جو اوس کی پی ہی کو جوشی جس راہ سی آتی ہی اوس کی کیفیت اوس کی ساتھ لائق
 ہو جاتی ہی دیکھی نور اگر آئینہ ثانی ہنر زرد و سرخ سیاہ وغیرہ میں ہو کر آتا ہی تو اون آئینوں کی سبزی
 زردی سرخی سیاہی وغیرہ اوس نور کی ساتھ آتی ہیں آدمی کی لطفہ سی آدمی ہی کی شکل کا بچہ ہوتا
 ہے تو اسی وجہ سی ہی کہ وہ لطفہ اوس بدن میں سی آیا ہی اوگہوں چنی وغیرہ کی نیچ پر اور آئینہ جامن
 وغیرہ کی تخم پر اگر ویسا ہی اناج اوگتا ہی یا ویسا ہی پل لگتا ہی تو اوس کا سبب ہی پی ہی کہ
 اجڑائی زمین اوس بیج یا تخم کی راہ سی نکلا کر باہر آتی ہیں انھوں جوشی کسی شی پر موقوف ہو یعنی
 بلے اوس کی اوس شی کی وجود کی کوی صورت ہی ہو تو اوس شی کا اثر اوس دوسرے
 شی میں ضرور ہوگا۔ دوسری بات قابل گزارش یہ ہے کہ حلال ہونا اور ہی قبول ہونا اور

غرض حلال ہو نہ قبول ہونا لازم نہیں اور قبول ہونے سے حرام ہونا لازم نہیں آتا اگر ہماری ہر
خداوند است قبول ہو کہ ہم کہیں دل کہیں تو ان ارکان ظاہرہ کو جو قیام قعود رکوع سجود کہتی ہیں حرام
نہ کہیں مگر یہ بات ہی تو کفار و خدایہ کی عبادت کرین خاص اوسکی نیت سی نذر کا لین یا اوسکی
نیت سی نماز روزہ گزارین تو اوسکو حرام نہیں کہہ سکتی اگر بوجہ کفر و نسی ناخوش ہو کر اذنی ان اعمال
کو قبول نفرمائیں اور اوپر ثواب عنایت نہوا کر بادشاہ وقت کسی امیر کا سلام نلے اور نذر قبول نہ کری تو
یوں نہیں کہہ سکتے کہ بادشاہ ایسے کاموں سے نبی سلام و نذر سی ناخوش ہوتا ہی یا اذن کا منو کی اذنی
یہاں ممانعت ہی اگر یہ بات ہو تو اسی امیر کی کیا تخصیص تہی کسی کی ہی نذر تہی یا کرتی اور کسی کا ہی سلام
اور نیاز و آداب قبول نہوا کرتا بلکہ ان باتوں کی ممانعت عام ہو جاتی مگر جب تک کہ آداب بجا
لانا اور نذرین پیش کرین علامت تابع داری ہی اور نشان اطاعت ہی از قسم معصیت نہیں ایسی
ہی اگر کسی کی عبادت نماز روزہ زکوٰۃ قربانی نذر فطرہ خدا تعالیٰ کی درگاہ میں قبول نہو جیسے
کفار کی عبادت کا حال ہوگا تو اتنی بات سی اوس نماز روزہ زکوٰۃ نذر قربانی فطرہ کو گناہ نہیں کہہ
سکتے جو حرام کہہ دین اگر یہ بات ہوتی تو ان باتوں کی ممانعت ہوتی کسی کی حق میں یہ باتیں طاعت
نہو سکتی تہی قابل لحاظ نہ ہی کہ اصل مالک خداوند تعالیٰ ہے بند و نکا جان و مال سب اوسکی
ملک ہی بند و نکی ملک اوسکی ملک کی سامنی ایسی ہی جیسے رعیت کی گہر کو رعیت کا گہر کہتی ہیں وجہ
اس کی سہی جانتی ہیں جیسی اصل مالک کو اس بات کا اختیار ہوتا ہے کہ اپنی رعیت کو اپنے مکان
میں چاکر کی چاہی نکال دی اور رعیت والوں کو یہ اختیار نہیں ہوتا کہ اوس مکان پر چاہیں اصل مالک کو
نکرت کرے دین چاہیں نہ کرے دین ایسی ہی خدا تعالیٰ کو اس بات کا اختیار حاصل ہی کہ جو چیز
چاہی مخلوق کی پاس دینی دی جو چیز چاہی اوسکی سی پر مخلوقات کو یہ اختیار نہیں کہ جو چیز چاہیں
جانی دین جو نسی چاہیں بخانی دین اگر یہ بات ہوتی تو کاسیکو کوئی اپنے خویش و اقربا کو مرلی
دیتا اور کاسیکو کوئی غنی و مفلس ہوا کرتا جان و مال ہمیشہ ہمیشہ کو راکرتا چوتھی قابل گزارش ہے
جیسے رعیت کی لوگ اگر اس مکان کو زمین رعایا اصل مالک ہو کر رہتی ہیں اصل مالک کسی اور کا تا بہین
یا رسوم رعیت گری یعنی نذر ہیٹ سوار اصل مالک اور کو دینی لکین تو اصل مالک اگر خود حاکم ہو تو
وہ آپ اذنی سنہ ادنیای ورنہ ستہ نقاشہ کر کی حاکم سی سنہ سخت دلائل ہی اور اسی وجہ سی برکونی

ہر کوئی کہتا ہے کہ اصل ملک اور حاکم دونوں کی طرف سے ایسی باتوں کی حمایت ہی ایسی ہی جائز
 ہے اور وہی ایسی ہی مخلوق ہے خدا تعالیٰ آدم و حویرہ اگر اس زمین و آسمان ممالی و جہان لگتی اور کھاتا ہے لکھتا
 ہے اور سوچتا ہے کہ یہی اللہ ہمارا رب ہے اور اس کے سوا کوئی اور نہیں ہے اور اس کے نام کی کرنے لگتے ہیں تو چونکہ
 خداوند عالم خود حکم ہے بلکہ احکام الہی ہیں اس برکت پر پست و بیکار اور اس وچہ ہی ہر کوئی کہتا ہے
 ہے کہ یہ بات حرام اور منہج ہے بلکہ جیسی اس قسم کی جرم حاکمان مجازی بناوت سمجھتی ہیں جس سے
 بڑا بڑا کوئی نزدیک کوئی جرم ہی نہیں ایسی ہی اس قسم کی باتیں جو اقسام شرک میں حکم الہی کی نسبت
 ممانعت بھی ہے سے بڑا بڑا اس کی وجہ سے اس کی گناہ نہیں ہے یہ حرام ہونا اور کیا ہوگا ان
 عقائد کی جو بندہ محمد پران جواب سوال عرض کرتا ہے تو رشتے اگر کوئی کا فر بند ہو یا نصرانی
 خدا کے نام کی نذر نکالی اور کسی بندہ یا مسلمان کو دیدی اور اس شے کو قتل و کشتن میں کہہ سکتے اور کہ
 اختیار ہے خود کہا کی یا کسی اور کو کہلائے غیر کے نام پر پھیرے یا غیر کو کہہ کر دے پھر وہ غیر اس
 کی یا کسی کو دیدی وہ اس کی عرض کر چکا یعنی نہ فعل اہل سی حرام ہی نہ جو مال اس کی وسیلہ
 سی یا اس کو حرام کہہ سکتے ہیں البتہ مسلمان کی حق میں بشریکہ نذر کرنے والا کا فرض و اس مسلمان ہیکہ
 دی کہ نسبت سے خالی ہوگا کیونکہ یعنی والا خدا کی طرف سے لیتا ہی جب خدا تعالیٰ کی یہاں قبول ہی نہیں
 تو اس مسلمان کا لینا ایسا ہے جیسی فرض کر دیا و شاہ تو کسی کی نذر قبول نہ کری اور خدا کا شہادتی
 بادشاہ کی طرف سے لیتی جیسی یہ بات بادشاہ کو مکروہ معلوم ہوگی ایسی ہی خدا تعالیٰ کی مان کا قہر
 ہے جیسی وہ خدا کا شہادتی اگر کسی کی نام پر پھیرے یا کسی کو دیدی اور اس یعنی پریشتری یا یعنی والا مسلمان
 شہادی نہیں ہوتا ایسی ہی یہاں ہی سمجھ لیتی اور اگر نذر کسی اور کی نام ہی خدا تعالیٰ کے نہیں ہونگی
 یا شیبہ وغیرہ کی ہی تو وہ جیسی نذر نکالنی حرام اور شرک ہے ایسی ہی اس مال کو بھی حرام اور ناپاک
 سمجھنا چاہی اس اتنی کہ شرک کو ناپاک فرمایا ہے کلام اللہ میں موجود ہی فاجتہاد الحسن من والا بان
 عربی مان جانے میں کہ جس ناپاک کو کہتی ہیں مگر ناپاک کا ہر ہی اگر ہوتی تو کچھ سبیل بھی تھا شرک
 سی دل ناپاک ہو جاتا ہی پر سات سمندر سے ہی ہو ہوتی تو یہی پاک نہیں ہوتا اس صورت میں
 اس دل سے اور اس بدن سے جو نذر اند کو دے پیدا ہوتا ہے عبادت قبول ہونگی کیونکہ جب نذر اند
 اور خدا تعالیٰ اس عبادت میں ناپاک کا لاؤ وہ ناپاک کا اور ناپاک کا نام اس ناپاک

در گاہ میں گامبیکہ قبول ہوئی گئی مگر جیسی جانور بزرگ کہہ میں ہی ہو کر نکلا کہ میں جائی سبزی دی
 اس کی ساتھ جاتی ہے یا چواناج گہون جو مینی کے بچپن ہی ہو کر باہر آیا ہے گہون جنی جو وغیرہ
 کی شکل و خاصیت وغیرہ اس کے ساتھ جاتی ہے یا جو پہل ام جاسن وغیرہ کی گہلیو میں ہو کر باہر
 میں اونکی ساتھ کہیں تک جاؤ شکل ام اور خاصیت ساتھ جاتی ہے علیحدہ نہیں ہوتی ایسی ہی جو
 مال طلقہ حرام سے آئی وہ کہیں جانی اس کی حرمت اس کی ساتھ جاتی ہے اس نئی اگر زنا دار وغیرہ
 لیکر کسی کی باتہ چیدین یا کسی کو ہیکر دین تو خریدار اور بینے والے کی حق میں ہی وہ مال حرام ہی رہے
 کا حلال نہ ہو جائیگا بلکہ مثل گوشت خنزیر یا مہر کر و خلال نہیں ہو سکتا اگر پوجا کرنے والے اس
 مال کو کسی کو دین نہیں یوں ہی چوڑ دین اور پھر اس کی بعد کسی کی لینی کی روادار ہی نہیں بلکہ ناخوش
 ہوں جیسے اس طرف میں ہندو گائی پل معبودوں کی نام پر چوڑ کر سلق العنان کر دیتی ہیں اور اون کو
 ساند کہتے ہیں اور کیکو اجازت اونکی پکڑ لینی کی نہیں دیتے تو ایسی جانوروں کو اگر جاہلین ٹیت میں
 لیجا میں تو اونکو بلا کر سبت اس قسم کی جانور رکھا کہا ناجائز ہوگا بلکہ وہ جائز جو پوجا کرنے والے
 اپنے آپ زنا داروں کو دیتی ہیں اونکا کہا ناجی درست ہوگا ورنہ بوجہ غضب و زوی اور بوجہ پوجا
 و پیشش غیر خدا اگر سبت رہیگی و زوی وجہی ہو حرمت ہی وہ تو خود ظاہر پر بیات قابل طلب ہی کہ پوجا
 کر سبت کر سبت کیونکہ پوجا کی وجہ ہوتی تو سبت ہوتی کہ سبت ہوئی ہوگی و سبت ہی کہ پوجا کو اس مال کے حصول میں
 کچھ دخل نہیں جیسے اور مال چراتے ایسی ہی یہاں بھی پھر ایسا اس میں نہیں کہہ سکتے کہ اس مال کا
 حصول یعنی والوں کی حق میں پوجا پر موقوف تھا مان چوری ہر یا غضب پر البتہ موقوف کہہ سکتے
 ہیں اور اس نئی یوں کہنا ضروری کہ شریک کی ناپاکی اور حرمت تو بیان موثر نہیں ہوئی البتہ چوری
 اور غضب کی حرمت فی اس مال کو حرام کر دیا پھر حال حرام ہونے میں کچھ شک نہیں بلکہ حرمت سے
 ایک نمبر زیادہ ہے تفصیل اس کی یہی کہ کسی شخص نے ایک سفر میں ایک ناقہ پر نعمت کی رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم نے یہ فرمایا کہ ہماری ساتھ شتر مادہ ملوں در شتر باقی اور یہ فرما کر اس ناقہ
 کہ چوڑ دیا جب ہندو کی نعمت کا یہ اثر ہو کہ ساتھ رہنے میں حرج نظر آئی تو نعمت خداوندی میں یہ
 شتر کہ چوڑ ہو گیا ہے وجہ ہوتی کہ قوم شہود کے کہ نہیں سی پانی پینی کو آپ نے اپنے اصحاب
 کو منع فرمایا اور اس پانی سے گند ہی ہوئے آٹے کو نہ کھانے دیا اور سب جان سے میں

اور سب جانتے ہیں کہ اس کی کشت گیتی میں کہ عیسیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نے کشت کیا ہے
 دیکھی اور ظاہری کر دس سی زیادہ اور کیا جنت کی عیسیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کی اپنی اپنی ہر دو کو
 ہی اور سب کو دیکھی ہیں دیا عرض ہو کہ جنت اب چاہ قوم کوور کی استعمال کی شرح فرمایا لیکن
 حبیب اوس پانی کی استعمال کی عیسیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کی کہانی سی بدریہ اونی مالعقت ہوگی جسکو
 پریش غرضہ امین مطلق افعال بنادیا سی وچہر کی یہی کہ اب چاہ قوم کوور ذلت خود سامان کٹرک
 نہ تھا اور مشرکوں کی نام لکھا ہوا تھا اوس چاہ پرانہ کا آنا جانا تھا اوس چاہ سی پانی بی بی کی اپنی
 پیاس بجائی تھی اوس چاہ کی پانی سی آٹا گوندہ گوندہ روشتیان پکاتی تھی اور کہانی تھی اور پانی
 اور دلی کہانی کر توانا ہو کر شرک و کفر وغیرہ کرتے تھے ہنوز شرک سی جو زمانہ نبوی صلی اللہ علیہ وسلم
 عرب موجود تھا ایک دور کا علاقہ تھا اور جانور مذکور سی جسکو قوم پریش نشان وغیرہ صیوان باطلہ
 شرک کو یہ را بطہ سی اوس سی زیادہ کیا ہو گا یعنی اوس جانور سی پرانہ اور کی پریش نشان و کون تھی وہ شرک
 بی جانور وغیرہ تصور نہیں جی رہا بی اہل اسلام بی جانور عین اوس اور ہندو بتیابی شرک اور پریش
 سب تو وہ اعتقاد کو کہ اب چاہ مذکور کی بخت سی کہیں بڑے ہوگی اور اس نئی پلنت اور ہجری
 وہ لون مگر قریب وہ ملتوں کی ہر جگہ کی جس سی حرمت ثابت ہو چکی ہجری کی حرمت تو ظاہری البتہ کی
 کو است حرمت سی برائی نام ہی کم سی کیونکہ ایسی حرمت کو کہ است تحریمی ہیں گے اور ظاہری کہ کہ است تحریمی ہم
 پاد حرمت ہوئی باطلہ اس قسم کی جانور اور اموال جسکا دو سوال مذکور ہیں ذکر سی سب سب ناجائز ہیں
 اہل اسلام کو انکا کیا نامہ انہیں والہ علم حقیقتہ الحال فقط مورخہ ششم ماہ صفر ۱۲۹۸ ہجری -

مکتوب یازدہم متعلق بوجہ ہر قرۃ و رسم نماز و سرائی جاہ

اسلام علیکم - عنایت نامہ رسید صحت خوش دامن الشفیق مستوجب شکر است خداوند متعال نے
 اعلیٰٰ شریف را بیکر مجلد وی این شکر موافق وعدہ تہن شکر تم لازیکم شفا کامل جلد تر عنایت فرماید
 مخیر اناس بہرست آمد انتہاء المؤمنین از دیوبند طلبہ ام باقی ماند حیات البقی ہنوز در حدیث
 است و انہم نزد غشی محمد حیات صاحب نوبت طبعش رسید و در اظہار صورت طبعش قریب
 الوقوع است نیز جو بہرست آیدش و شوار بجایش تقریر و نیز بر از دیوبند خواہد آمد اگر رسیدند اگر

[illegible]

بود و خودش بمسئله عام میگردد و دیگر با همه کسی را نه بینی مومن باشد یا کافر بطور خود در طلب
خانی بود و متبادر این اگر اثر آن محبت کفر نیست چیست سخن دوم آنکه روزگار گاه وجود است
و شب بنگام میکاری عدم در روز بسر کردگی نیز علم بر ارتفاع از سرای حیات خوش فزانی بر پاست
بنی آدم میگزیرانند و شب بنوم که اخوان موت است همه را میرانند و بطلت خواب غفلت و دیگر سستی
افزایند که باطلت که ساخته تنشال قبر میگردد و اندر غرض آنرا با وجود نسبتی خاص است و این را
با عدم اختصاص چنانچه نمود هر چیز از وجود است همچنین ظهور شکل از نور علاوه برین در روز خزان
نعمتنامه گوناگون بر حیوانات و معدوماتی آدم از هر چهار سوئی هند و شب را دانی که با در جی خانه
سرکاری را سرگردانند و غرض از هر بیله کیستی در روز ظهور نمود وجود است و شب اختصاصی آن
که از اینجا که در محبوبیت بر وجود است چنانچه پدید است آخر محبوب بانست که حال و کمال دارد و حال
و کمال از خصایص وجود است عدم را ازین معلوم کیست قیام لازم آمد که نشان محبت بر عدم بود
یعنی که سرگرمی طلب و آتش عشق را بی عدم مطلوب تر و خود را دست نتوان کرد چیزیکه موجود بود
طلبش محالست و کمالیکه در خود است عشقش در از ظهور و خیال سخن سوم است روز نگار معیشت
است میفرمایند و جلالت انبار معاش و شب وقت راحت ارشاد است و جلالت ایل لباس است
چهارم اینکه در تحصیل معاش با هر کس و نا کس معامله افند همچون نیتند و حاج بی آدم با هم از یکدیگر بر
آیند و چون شب آید معالما را بگذارند و با وجود نیز از یکدیگر کیسه شوند چون این سخن است
پیشانی نشنیدی از اصل مطلب تیز میباید شنید نیز گیهای محبت همه آشکارا است همه را همه اند
هر کس دانسته که در صفوری مجز و نیاز و در مجوری و دوری سوز و گداز در وقت ناز و انداز شوق
و طلب بخش آید در زمانه بی نیازی و عقاب بیت و یاس رو نماید در شوق ناز و زاری کار افند
و در بیت و یاس سکوت بی اختیاری در ماند چون در روز ظهور تجلیات محبوبی وجود نیست معانی
و غایات گوناگون در کار بی آدم کرده اند و حاجت که ناله کنند و ناله دهند بر جاشید بسیار طویلت
استاده است می باید که هر چه عرض کند آهسته عرض کند یا گوئیم روز وقت ظهور نشان بی نیاز است
یعنی که نور میر که اکسب را به یکبار در گذر وقت گویا یکی از مشیون لمن الملک الیوم الله الواحد القهار است

تو یہ ہونے کے لیے بات ہوئی کہ کلام اللہ میں اس کا ذکر ہے اور حدیث میں سطور و سوا سیرے امور کے احکامات
سلف سے طلب کیا کوئی عالمی نظریہ نہیں آتا اور کلام اور حدیث کے علاوہ کلام اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میں اس کا کوئی
مستقل اثر نہیں بلکہ بہت سے ایسے امور ہیں جن کا کلام اللہ میں نہیں آیا ہے حدیث میں نہیں لیکن احکامات اور امور کے
احکامات نہ کہیں بہ نسبت عوام کے زیادہ تر اسخ اور ثابت نظر آتے ہیں کون ہیں جاننا کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
کے زمانہ میں کلام اللہ اس طرح من اول لائے آخرہ اور اراق میں لکھا ہوا تھا اور اس کا ایک زیور بر نشتر چرم
ربا دی ہوئی تھی بکت احادیث یوں تصنیف ہوئی تھیں کہ چونکہ جب فقہ اولیٰ فصلیٰ وغیرہ کا دستور تیار نہ ہوا گاڑا
صوفیہ کلام یا بین ہیئت کے ذاتی معمول جو حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اور اصحاب کرام سے نہ تھا ہدایت
دریا ضلالت معلومہ طریقہ قابل طریقہ کا اس زمانہ تک رواج تھا اور وجہ اس کی یہی تھی کہ ان امور کا کلام اللہ
نہ تھا نہ حدیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میں بطور پیران امور کو بہ عمت کیجئے اور نہ اس کی سمجھنے کو کیا سمجھئے
اور جب یہ امور برسرے پڑے تو فرماؤ اچھا کون رہا اور یہہ یا نہیں بدعت ہو میں تو اصل سنت کون ہو
اس صورت میں یا تو یہ تشکیقات فقط مولویوں کی گہری ہوشی باقیں ہیں یا بدعت کے یہ معنی نہیں
کہ نئی بات ہو کوئی اور یہی معنی ہیں بالجمہ یہ غلطیاں قابل کاغذ و یکہ کراول ایک مثال معروض ہو
تاکہ اس کے وسیلہ سے معنی بدعت یہی ہا سانی سمجھ میں آجائیں اور اس قسم کے غلطیاں یہی دل سے
غلطیاں واضح ہو کہ اللہ تعالیٰ اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اور کلام اللہ اور احادیث اور
طہار فقہ اور ہم جیسے ناچاروں کی ایسی مثال ہے جیسے بقراط سقراط اور قواعد علم طب اور
آجکل کے اطباء اور مردم ہمارے کیونکہ جیسے بدن انسانی کہیں صحیح و سالم اور کہیں بیمار ہوتا ہے
ایسے ہی قلب انسانی بھی کہیں سلیم کہیں مریض ہوتا ہے چنانچہ آیہ فی قلوبہم مرض اور لہذا ان
اللہ القلب سلیم اسپر شاد ہے اور جیسے انالہ امراض بدنی کے لئے یہ قواعد مقررہ
علم طب میں ایسے ہی ازالہ امراض قلبی کے لئے احکام کلیہ مندرجہ کلام اللہ شریف اور حدیث میں
اور ہر علم طب بدنی کے موجب بقراط سقراط وغیرہ حکما ریونان گئے جاتے ہیں اور ہر علم طب
کو جو طبی طب نبوی کو جو حد اللہ تعالیٰ اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سمجھے جاتے ہیں اور ہر علم طب
کے اطباء علم طب بدنی تو نہیں پر ہر مرض خونی کی تشخیص اور علاج میں قواعد کلیہ علم طب ہی کو
اپنا مقتدا دیکھتے ہیں اور انہیں قواعد کی ہدایت کی موافق بروقت ضرورت کام کرتے ہیں

ایسے ہی علماء حق را جو ہادی امت سے جانتے ہیں موجد واعد علم طب بھی ہیں قواعد مند
 کلام اللہ و حدیث پر کمال حاصل اصول مجھ کر ادبی کی موافق ہر واقعہ جو میسر میں کلمہ مند ہو سکے
 بلکہ غور سے دیکھتے تو قواعد متعینہ تقراط و قیو جم علماء یونان کی رعایت اتنی ضروری
 نہیں جتنے احکام مند رج کلام اللہ و حدیث کی رعایت عقل کو ضروری معلوم ہوتی ہے
 کیونکہ اول تو تقراط و قیو زمانہ قدیم میں تھے کیا عجب ہے کہ بہت سے امراض اون کے
 عالم میں واقع ہوئے ہوں اور اس وجہ سے اون کے خیال میں نہ آسکے ہوں اور علیٰ نقی
 ہو سکتا ہے کہ بہت سے قواعد طب اور تدابیر امراض تک اون کے ذہن کو رسائی نہ ہوئی
 چنانچہ ماہران فن طب پر پوشیدہ نہیں آتشک جسکو باد فرنگ کہتے ہیں ایک مرض جدید
 کتب علم طب یونان میں اس مرض کا اور اس کے علاج کا کہیں تہ نہیں دوسرے موجد
 طب بنی بشارا ہنر سے خدا اور خیر البشر سے تھے جو یون کہا جائے کہ مثل خدا آتا ہے
 ہر شے کو جانتے تھے اور پھر پورا پورا جانتے تھے یا مثل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 جس شے کو جانتے تھے تو غلط کو صحیح اور صحیح کو غلط نہیں جانتے تھے بلکہ او کی اہمیت
 اور حقیقت کو وسیلہ وحی الہی ہو ہو پچانتے تھے غرض نہ خدا نیکی بڑائی نہ رسالت کی فضیلت
 تھی جو غلطی کا احتمال او نہ جانتے اور علم طب یونانی یعنی بن جائے بلکہ ایک انسانیت ہی
 انسانیت تھی اور یہ بھی کو معلوم ہے کہ الانسان مرکب من الخطا و العیاء یعنی انسان
 مرکب ہے خطا اور بھول سے سو قطع نظر اسکے کہ کوئی قاعدہ او سننے رہ گیا ہو کیا بھلا
 کہ ان قواعد مقرر میں ہی اون سے غلطی ہو گئی ہو اور خیر وجہ انسانیت غلطی کا ہو جانا تو بھی
 علوم معقولہ میں غلطی ہے یہاں تو طرفہ یہ ہے کہ علم طب کو خود حکما اور اطباء ہی غلطی ہی
 کہتے ہیں یعنی نہیں کہتے اور ادھر نہ غلطی کا احتمال اور نہ کسی بات کے رجحان کا گمان و
 خیال غلطی نہ ہونے کی وجہ تو یہ ہے کہ خداوند علیم تو عالم الغیب و الشہادت اور کمال علمی
 پورا اسکے ساتھ میں لایضل و لایسئ خود اپنی شان میں فرماتا ہے جبکہ یہ معنی ہو سکے نہ ہو سکے
 نہ ہوئے اس صورت میں غلطی ہو تو کیوں ہو اور جناب سرور کائنات علیہ علی آلہ الصلوٰات
 و التسلیمات ہر چند بشر سے پر خیر البشر خدا کے منظور نظر ہے خداوند کریم کے اپنے سب

[illegible]

پہلی ہی بات میں بھی ہوش ہو کر اسکا صلل جیسے اطباء زمانہ آور بیمار و لون کے دونوں دربارہ عدم رعایت
 تو اندر متقدمین اور کئی بیسی نسخا تہ مجاز نہیں ایسے ہی بلکہ اس سے زیادہ خواص امت اور عوام دونوں کو
 دربارہ تغیر و تبدل احکام شرعیہ مجاز نہیں اور اگر یوں کہا جائے کہ اکثر اطباء و متاخرین نے الباء و متقدمین
 کی مخالفت کی ہے اور اس مخالفت کو جسے کوئی اور کو برا نہیں سمجھتا تو اگر خدا تعالیٰ اور رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم اور علماء رفقا میں نسبت متقدمین اور متاخرین کی سی ہے تو جیسے علماء فقہار کو ہی اللہ رسول کی مخالفت کا
 اختیار نہ ہو تو اسکا اول جواب یہ ہے کہ وہ متاخرین جنہوں نے متقدمین کی مخالفت کی وہ متقدمین ہی کی ہرگز نہ
 اور کفار و فرستادہ کی فہم فرما سکتے ہیں کہ نہ تھا اسلئے ہمارے نزدیک وہ دونوں ایک ہی ذیل اور ایک ہی تہذیب
 سوئے ہوئے ہیں کہ اطباء زمانہ کو متقدمین کو قواعد کی رعایت ضروری ہے اس کلام میں متقدمین ہی ہمیشہ دونوں ہی
 مرا دلیا جو اور متاخرین کے وہ اور ان سب کو سلفہ تحقیق نہیں فقط تقلید سے کام کر سکتے ہیں دو سبب ہر حال کو بطلان
 نسخہ جو ذکر دین کی ناپی موع ہے تو جو چیز موع ہے کہ سبب کی علم کے اوک بات کی کہ وہ دین سمجھ سکتا ہو یا
 یعنی کی علم نسبت خداوند علیہ وسلم اور رسول کریم علیہ وسلم علی آلہ الصلوٰۃ و التسلیم کے تمام امت میں موجود ہے نہ ما و تم
 من العلم قلید یعنی اور نہیں دیکھئے تم علم سے مگر تہوڑا اور حدیث بخاری و ترمذی و تفسیر بید و لعلیون یا علم
 لبیکہ تم کثرتاً و یضکتہ قلید یعنی قسم ہے اوکی جیکہ قبضہ قدرت میں ہے جان پیری اگر جانتی تم وہ جو جانتا ہو نہیں
 البتہ روئے بہت اور نسبت تہوڑا اس بات کہ شاید میں بلکہ ہر موقع پر جملہ اللہ و رسولہ علم کا نگہ کلام اصحاب کرام اور
 اہل بیت عظام ہونا اس بات کے بڑی دلیل ہے کہ اللہ رسول کی بات کی کہ کو سوا و ذکر اور کوئی نہیں سمجھ سکتا کیونکہ
 جب اصحاب و اہل بیت ضوان اللہ علیہم اجمعین ہی نے سمجھا تو اور کون سمجھ سکتا ان صورتیں خدا اور رسول کے
 درمیان اور امت کو درمیان مداخلت نہیں کیونکہ طیب کمال اور پیر جہاں میں اختلاف نہیں جتنا خدا اور رسول اور
 امت میں فرق ہی بجملہ جیسے ہر حال کو اطباء متقدمین کو قواعد طب اور اطباء زمانہ کی نسخا ت میں کی بیسی
 یا تغیر و تبدل ناروا ہے اور اگر تو اطباء کی طرف سے و شکار ملی اور تمام خویش اقربا دوست اشرار کی بوجہ پڑی
 اس سے زیادہ تمام امت کو عالم ہوں یا جہاں فقیر یا صفا ہوں یا دنیا دار خدا تعالیٰ اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 کے ارشاد و امت میں عقاید ہوں یا اعمال قواعد کلیہ ہوں یا صورت جزئیہ تغیر و تبدل کی بیسی کا اختیار نہیں اور
 کرین تو خدا تعالیٰ اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی مقصود اور طریق کے نزدیک ہر حکم عقل
 مغلوب ہوں گے اور اس تغیر و تبدل کی کی بیسی ہی نام بدعت ہے عقاید اور اعمال کے فرق کو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نہیں دیکھ کر عاقل و عیون سب ان کے امور پر ہنسے کہ جو چھوٹا ستون جیسے شربت بنفشہ کے بعض اقسام
جس میں وہ ان کے پتوں میں ملتا اس صورت میں اس کی سبب سے ریاضت کرنا پھر اس کے اجزا کا سبب بنفشہ
و شکر و مار و غیرہ اور اس کے سامان کا مثل و گچی و آئینہ و غیرہ فراہم کرنا ہی امور پر ہوتا ہے اور اس صورت
میں دیکھ کر ان کے پاس پڑا یہ کہنا کہ سب سے ایسے ہی علاج قلبی میں بہت امور دیکھے جوتے ہیں کہ وہ اس
امور پر ہوتے جتنے اعضا امور پر ہوتے ہیں اس وجہ سے نظر کا ہر میں وہ بدعت معلوم ہوتے ہیں جنہیں میں بدعت
جس میں یہ امور نہ کوئی حد نہ ہو بلکہ شریعت میں بدعت ہو نیکالٹنا ہوتا ہے اس قسم کے میں چنانچہ
بل عقل پر پوشیدہ نہیں اس صورت میں ان کو بدعت کہنا اپنا قصور نہیں ہے بلکہ سبب اس کے کہ ان کے شرع
میں یہ امور نہیں اس وجہ سے کہ ان کو نہ کہنا چاہا اور حق یا سبب کیا جاوے تو مضائقہ نہیں لیکن اس امر
سے آزاد اور ان پر ایسا اس لئے نہیں کہ ان میں جلیب یہ امور سامان اور ذرا کیسی یا مرسون اور
وراثت یا سبب کے میں کیونکہ اس قسم کے امور کے امور پر ہوتے جو ہر گز اس سے بچنا پڑتا ہے جو ہر گز
سبب ہوتا ہے کہ امور پر ہوتا ہے اور مرسون ان امور پر ہوتا ہے جس سے وہ امور یا مرسون کے امور پر ہوتا ہے
ماورے ہونگے اور جب یہ امور پر ہوتے ہیں بلکہ کوئی صورت ایسی نکل آوے کہ اس کے پیش کے میں
ہو سکیں کہ یہ وہ امور یا مرسون پر ہونگے جیسے کہ علاج بدنی میں شربت بنفشہ کہ میں یا رکھا تو پھر وہ امور پر ہوتا ہے
تفصیل شربت بنفشہ قرار دیا ہے امور پر نہیں ہے بلکہ یہ القیاس اگر ان امور کو کوئی مقصود بالذات
سمجھ لیتے تو ظاہر ہے کہ اس وقت او کی بجا آوری بوجہ ذریعہ ہونے امور مرسون کے نہیں اس وقت میں ہی
ماورے ہونگے تو اب لاریب یہ امور بدعت ہو جائینگے پیش میں عقل سے ہوا کہ کہہ سکتے ہیں
گزارش اور ہے کہ اصل مقصود شارع بقار کلام اللہ اور بقایا احادیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اور
او کی معافی کا علم اور توجہ الی اللہ اور تحصیل محبت خداوندی اور قلن جمع محبت دنیا و اہل دنیا اور
سبب ازب اخلاق اور ازادہ شغال ناشائستہ ہے سوال عقل اور تجربہ کاروں پر اس سیدہ نہیں کہ
امور ذکرہ الصبر کہ بیشک ان مقاصد کے حصول میں مداخلت تاہم سبب اس کے کہ ان امور پر ہوتا ہے
ماورے ہوتے ان کو لیتے ہو کہ ان کو زیبا ہے اور بدعت ہے چنانچہ یا بات کو کہتے ہیں
نہیں پیش نظر یا لاتنا خوب متحقق ہو گیا کہ مطلقاً ای بات کو نہیں کہے بلکہ اس نئی بات کو کہتے ہیں کہ
بس کو کسی امر اس سے حصول میں مداخلت ہو ۔

یہاں لکھا ہے کہ جو سب عداوت سے دور رہے اور جو عداوت سے دور رہے اس کے لئے کوئی عداوت
 نہیں لگتا اور یہ سب کچھ وہ سب کے لئے ہے کہ وہ سب کو غلط سمجھنا ہے پہلے ہی فرامین یہ حال ہو
 تو کیا حال ہو گا کیا اس صورت میں توقع فہم و انصاف ہو سکتی ہے ہرگز نہیں بلکہ ہر کسی کی خود رانی
 اور ہر مذہب باطلہ کی خوشنالی اور موجب از رویا و ترقی باطل ہے حضرت موسیٰ علیہ السلام کو سب
 جانتے ہیں خدا کے کیسے پیارے تھے اور کیسے بن بھیت الوداع تھے پہنچی اسرائیل پر ان کا کتنا
 برا حال تھا کہ غلامی فرعون و قوم فرعون سے چھوڑا کر بادشاہ ملک و وسیعہ نادیا مگر شہر تسلیم
 حکام میں اتنی سزا دی کہ تھے کہ بعض بعض دفعہ پاؤں کو اوٹھا کر سر پر معلق کر دیا تو حکم مانا نہیں تو نہیں
 اور سامری نے ایک کرشمہ بے معنی دکھلایا اور سب کے سب چھٹ پٹا اس کے حلقہ بگوش ہو گئے
 اور انہی کے سامنے کجا اور مہجرات موسیٰ کجا پہر کرشمہ سامری ہی حضرت موسیٰ علیہ السلام کے اعجاز کا طفیل تھا
 حضرت جبریل علیہ السلام اونکی مدد کو آئے تھے ان کی اسب ماوہ کے سم کی تاثیر سامری کو نظر نہ پڑتی
 اس کرشمہ کی نوبت آتی پہر حضرت موسیٰ علیہ السلام کجا اور سامری مردود و غا بار کجا مگر چونکہ اسکی
 مدد راہی ڈھول و بھکار و شنی چراغی مرغوبات طبعی میں سے تھے اور حضرت موسیٰ علیہ السلام
 کے ارشادات نفس پر دشوار تو حضرت موسیٰ علیہ السلام کا اتباع دشوار تھا اور سامری کا اتباع سہل
 غرض اس بنا میں مذہب باطلہ بوجہ مذکور قابل ارتفاع نہیں جو یہ خیال باندھے مشرکوں کی
 نسبت یہ خیال غلط ہے کہ وہ ہر دم ساتھ رہتے ہیں اور ہر دم آگاہ رہتے ہیں یہ خدا ہی کی شان
 ہے کہ وہ دیکھا دیکھ کر خرق عادت بعض اکابر سے ایسے معاملات ظاہر ہوئے ہیں اس کے جاہلوں
 یہ کہ وہ کا پڑا ہے تصور میں صورت کا خیال امر فضول ہے جیسے کسی کے تذکرہ کے وقت کسی
 خیال آتا ہے ایسا ہی تصور شیخ میں مگر تصور کرد تو اپنے آپ کو اپنی جگہ اور شیخ کو اپنے وطن میں اور
 اس کے ساتھ یہ خیال رہے کہ ہر سے کچھ فیض آتا ہے اللہ الصمد اور لیسلم مذکور اس کے چند کے
 موقوفہ رکھو اور الصلوٰۃ والسلام علیک یا رسول اللہ بہت مختصر ہے مگر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کو
 حاضر و ناظر سمجھنا چاہیے ورنہ اسلام کیا ہو گا کفر ہو گا بلکہ یوں سمجھی یہ پیام فرشتہ بنیائے حق و اسلام

مکتوب پانزدہم بتحقیق نفس

کترین نیازمند آن محققان است که بخدمت سرپرست جناب علیم فیض الدین صاحب دامت برکات
 پس سلام مسنون عرض پرداز است عنایت نامیه محبت چند و آلات مرسله مولوی ابوالقاسم صاحب
 نبیه و مادرانها هم بچوپال نشی جمال الدین صاحب رسیده اشاره و تحریر جواب سواست نشان از این سبزه چشم
 با و کارین امثال اشارات بزرگانست اما آنحضرم را خود معلوم است همچو سپاهیدالضرب است
 نداده و عالمی که کتابی در نعل اش بود بکار نیاید خصوصاً کسی که از علم هم جز نام بدست نیاورد و کار
 خریکاری نباشد بدین سبب طبع سست کارین که کاهلی در بنیاد او نهاده اند از تحریر جواب جمدها بیکدیگر
 مگر چون دیدم که در تحریر جواب امثال دل چندان ضرورت کتب غایت را بطه نیاز موشکان شده و دست بکار
 و تلمیذین لازم آمد آنچه بدین نارسائی من میرسد درین اوراق رقم زده بخدمت میرسانم باز آن محترم
 اختیار است بخدمت مولوی ابوالقاسم صاحب تمنا این جواب را روانه کنند یا نکنند مگر مصلحت دیدن
 است که جواب احقر را بخدمت مولانا رشید احمد صاحب فرستاده از ملاحظه شان گذرانند و جواب و
 سوال دیگر از دست مبارک ایشان نویسانیده روانه کنند آینده هر چه مقتضای راستی جناب باشند
 کار خود منیکم ملاحظه فرمایند چون خود منیکم اقتدر واضح سیمیم که از انبیاء علیهم السلام و اولیاء کرام گرفته
 تا عوام کالائکم در محبت خویش و خویشان خویش همه شریک یک دیگر اند که غایت که ازین محبت
 و عشق خالی بود و اینهم روشن است که همه را از انبیاء علیهم السلام و اولیاء کرام و عوام خواستنی آن آید
 و جامه و مکان و دیگر ضروریات و طبیعت نهاده اند و لذت لذت از تکلیفات حیات داده اند
 فروی از افراد بشری از منفرد خالی نتوان شد و همچنین کم و بیش غضب و قیظ بدل بر سر و ناگس نشستن
 فرق اگر باشد این باشد که خواص را بر مخالفت دینی رگ غیظ و غضب بجوش آید و عوام را مخالفت دینار
 خویش از جان برآید خواهش را بمنزله تحصیل داران باید شناخت که از چپ و راست بهم در و در سلطنت
 سلطانی که نسبت روح جسم انسان را باید گفت رسانند و غضب را بتمام کوتوال باید داشت و بمرتبه
 رسالداران و صوبه داران باید داشت که مقصود هر کاری و تعلقاتش را که اینجا جسم دمال و احوال و خویش
 باید فهمید از صدمه به معاشان و جمل و دشمنان نگذارند چون اینقدر و عوام من شدند و من دیگر هم نگاه باید داشت
 آیت و مخالفت آنجن و الانس الایحیون بدین جانب ارشاد میفرماید که چنانکه عرض اصلی از
 تراشدین قلم نوشتن است گوشت را بگوشت او میتوان خراشید و چنان مقصود اصلی از پیدایش انسان

[illegible]

[illegible]

الات هه صورت بند چيز ديگر بلكه بخاطر معاني عبادت كه عرض اصلي از غفلت انسان است خود
شايد بدین است كه خواهش در غلبه مخالف طلب خداوند مي خود در حالت اطاعت و معاونت
مذكور بر سر كار باشد چه طاعت و عبادت خود دين بازداشتن نفس خواهش از خواست او است اينجا
كه ميگويند فاسد خاف مقام رب و بني النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوسه نرين صورت خود
در حالت كمال اطاعت و عبادت كه مرتبه اعلا آن عين اطينان نفس است طلب مذكور موجود بود
و اطلاق نفس اماره درين حالت هم بنظر تحقيق درست بود چه ادين طلب را گویند در حالت تركه
عزم اساك هر چند توي تر بود اما طلب نال و آب وغيره نيز زياده آن موجود باشد چنانچه بعضي
ثواب روزه پس المرض اخلاص و قطع نظر از فضائل ديگر از شرف اوقات و دقائق اگر هست برب
بر دين طلب است اگر قوي است ثواب هم و افزونه ثواب هم بعد ضعف خواهش در بعضي آرد و بار
يتحقق صبر كه لازم كمال آن نصيب اكمل افراد بشر صلي الله عليه وسلم شد دين خواهش است اگر
خواسته و محبت بچيزي نيست از بهر نرسيدن يا نوات آن چه صدمه بل رسد كه ضرورت بصيرت
با بجز نفس مطمئنه هم نفس اماره در خواهش دارد چون نفس اماره هم هي است يا نفس اماره چند ان
مخالف نيست كه بخواهش با نفس مطمئنه و اين بود بلكه اگر غور نگذارد خواهش هم مثل نفس اماره
ضروريست در صورت تعارض محبت خداوند با محبت غير اگر محبت غير خيره مانده امر با سوره است
محبت خدا و عدي منشار زجر و توبخ پنهاني بود و ميدانست كه ملاست دين است پس اکنون
سخني كه گفته قابل گذارش است عرض كردم بيشتر مير و نفس فقط يك سهر جا نسبت با يك تن و چهار
رابط نداده اند اجل الله اجل من قلبين في جوفه يرايل هم از تفكيكات كافيست اگر چه بهر اطلاع
حال خود علم و جاني هر كس كافي باشد بدان اگر بهر اعضا و ارواح جدا گانه تجويز كنند و گروه اند و حقا
آن داريم ههنا الله ندارد و مگر فنيكه نفس فقط يك باشد بقدر و اسما و مبنی بر تعدد و اوصاف و اعتبار
و اين بدان مانده كه يك كس هم پدر باشد هم پسر هم لكش بود و هم بخت يار هم عالم بود و هم حافظ هم
شاعر بود و هم ناظر على هذا القياس الغرض و ج اطلاق لفظ اماره آن امر بالمراسم است چنانچه گویند
و اماره بهر امر و گيرند و پيدا است كذا في المنوى كذا لكونه و ج اطلاق تو امه همان زجر و توبخ
پنهاني است كه در صورت تعارض ضروريست و علت تو صيف بالمطهره غم با مجرم طاعت

[illegible]

[illegible]

<p>قطعات پنج تا از کتاب عمده کتاب الهیات ابو محمد صدیقی صاحب کتب کلاسیک فیضیه</p>	
<p>شع و در و نور ابراز اوقات مستش گفته غنات انبار قنات ۱۳۰</p>	<p>قسمت قاسم علامه و عصم دانش من گشت طبع مدار</p>
<p>از سلسله کتب الهیات قسم کرده نکات انبار قنات</p>	<p>قسمت قاسم فردوسی سلسله کتب الهیات</p>
<p>قسمت قاسم کرد قسم تقیست قاسمی</p>	<p>قسمت قاسم شادمانی بلبل ظاهر مداح کتب و نام اد</p>
<p>حکیمه قلم ندرت قسم محمد شیرالدین ابن عباس محمد الهادی سلسله الهیات فیضیه</p>	
<p>سلسله کتب الهیات زود قسم کتب الهیات</p>	<p>قسمت قاسم زود قسم کتب الهیات</p>

ق ۱۱ ف
۱۲



۴۹۵۶
۳۲۶۵۹

MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

RESERVED

۲۶/۸۸

